Farīd al-Dīn Masʿūd
Ganj-i Shakar

~~Isḥāq, Badr, comp.~~

Asrār al-awliyāʾ

30.5.80

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

اسرار الاولیا

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

5/-

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین فہرست بھی ازاں ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت و تصوف کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

گلستان نثر۔ شیخ سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ کاغذ رنگین وعمدہ۔

ایضاً۔ متوسط قلم۔

ایضاً۔ نہایت پر قلم واضح وخوش خط۔

گلستان چوب قلم۔ کاغذ سفید ولائتی عمدہ و کاغذ دیسی

تضمین گلستان۔ از فرزانۂ قصہ۔

فرہنگ گلستان۔ تصنیف مولوی عبد اللہ موہانی

گلستان مترجم۔ ترجمہ لفظ بلفظ ہے اہم۔

شرح گلستان۔ مصنفہ مولوی محمد اکرام ملتانی۔

شرح گلستان۔ مسمی بہ۔ ریاض رضوان۔ تصنیف مولوی ریاض علی۔

شرح گلستان۔ مسمی بہ خیابان۔ از حضرت سراج الدین علی خان آرزو۔

شرح گلستان۔ جدید۔ مصنفہ سید رزاق بخش۔

گلستان حکیم قاآنی۔ بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے

بہارستان جامی۔ بجواب گلستان سعدی۔

خارستان۔ محشی ہمشکل گلستان از ملا خوانی۔

لوائح جامی۔ نکات دلپسند مذاق تصوف از ملا جامی۔

بوستان دو مصرعہ تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی

ایضاً۔ دو مصرعہ۔

بوستان سہ مصرعہ۔ متن وحاشیہ مین ۲ مصرعہ مین۔

ایضاً۔ دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی۔

فرہنگ بوستان۔ نو تالیف از سید ابن حسن صاحب۔

بوستان۔ چوب قلم بسیار جلی۔

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر رح۔ عارفانہ مضمون ہے۔

مثنوی معنوی مولوی روم۔ مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفۂ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش ہے بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعہ نہایت خوشخط چھپی ہے۔

شرح مثنوی مولانا روم۔ از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حال المتن ہے اور حل لغات۔ اشعار اور تشریح مطالب کولائق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اوسکا قابل دید ہے۔

مطالب رشیدی۔ مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ۔

انوار محمدی۔ مصنفہ خواجہ امیر اکبر آبادی بیان مہر و اہل اسلام

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

اسرار الاولیاء

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته وفضّل احوال المحبین علی العالمین بکمال فضله وحکمته وثنای
بی عدد خالق را که از فیض فضل او فوائد الفاظ دُرر بار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام الله تقواه بسمع این درویش می رسید
آنرا درین فوائد نبشته آمد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بندهٔ درویشان
خادم الفقراء والمساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پایبوس حاصل کرده همان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار حوصلهٔ وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن سازد و اگر
مبادا سری از اسرار دوست ذره بیرون نهند یا کشف کند بیشک سر بباد دهد بر طریق منصور حلاج
زیرا چه سر اسرار وحدتست پس هر اسراری که بدین کس از عالم انوار تجلی منزل گردد باید که صاحب سرّ آن اسرار
را بیرون ندهد ازانکه در مثل است هرکه اسرار بادشاهان اظهار کند لائق دیگر نباشد بعد ازان فرمودند که ای
درویش جملگی اسرار الهی هفتاد هزار سرّ است در قلوب اولیا هر روز از عالم لدنی نازل می شود چنان ولی که چندین
اسرار است اما ای درویش نخستین مقام اسرار الهی اینست آن زمان که بر عاشق اسرار و انوار تجلی شود و اگر ذره ازان
بیرون افتد همه عالم ازان روشنائی منور گردد پس درین راه صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد
و شمهٔ ازان نعمت بیرون ندهد و اگر هم در نخستین مقام بیرون دهد پس قوی سست حوصله بود و لائق سر دیگر
نباشد آنگاه فرمود که ای درویش در سلوک مشائخ طبقات نبشته دیده ام من اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشی سرنا فقد اهلک
نفسه و هذا جزاء من یفشی سر الملوک یعنی ای درویش چون این کس را اطلاع دهند بر سری از اسرار خود و او طاقت

نیارد و آنرا مکاشفه کند پس خود را بباد و هر چه جز از آنکس این باشد که سر ملوک فاش کند

بعد از ان میگوید بندهٔ درویشان خادم ملکت الفقرا و المساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پابوس حاصل کرد بهمان زمان مشرف ببیعت گردانیده بکلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذلک **فصل اول** در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود بتاریخ روز ... هژدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستمائه دولت پابوس حاصل شد بلفظ مبارک راند بعد از ان شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد بیرون رفتی و در عبادت مشغول گشتی و آنزمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از اسرار الهی بیاوردی و بر دست او بدادی و آنرا بیاشامیدی و در کلبهٔ خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را خبر شد کمین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بحکم قانون خود روان شد در پیش ... خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از ان چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیامد و قدح آب بداد آن بزرگوار قدح بستد در خوردن مشغول گشت قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان برآمد که ای همشیره نصیب من گو آن بزرگوار نظر پیش کرد و منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ سر من کشف شد انگاه بمنصور گفت که ای منصور خواهی خورد اما طاقت نخواهی آورد الغرض خواجه منصور آنرا بخورد همین که آن ذرهٔ ... از دست شد و یاد کرد که انا الحق همشیره خواجه در گریه شد

بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد ازان چون خواجه منصور درون شهر درآمد
و این سخن گفت بر دار کردند همشیرهٔ خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد
پس چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست
جان بداد همشیرهٔ خواجه تبسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست
نشدی پس او مرد نبود که بدین ذرهٔ شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بیست
سال کم یا بیش باشد که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه هست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم
بلکه هر روز فریاد میکنم که هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و های های بگریست
و بیهوش شد چون بهوش آمد بر لفظ مبارک راند که ای درویش در راه خدا مردان باشند که صد هزار دریا را
از اسرار دوست در یکساعت فرو دبرند و ذرهٔ ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای درویش هرکه
در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست حقیقت بدان که فردای قیامت درمیان محبان شرمنده ماند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت
فرمان آید که مجنون را حاضر آرید چون او را حاضر آرند فرمان شود اولیای که دعوی محبت ما میکردند نزدیک مجنون
حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیاة بود در
دوستی او غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او بمرد و اگر این زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است
انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد
تا ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت گردد بعد ازان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعمت
بود چیزی که در سلوک او نبشت کسی نه نبشت وقتی این درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود
در سماع این دو مثنوی از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان این مثنویات میگفتند حالتی و حیرتی پیدا میشد
که اگر صد سال آنچنان وقت بطلبند نه یابند و آن مثنویات این است **مثنویات** عشق آن بود که کم نگردد *
تا باشد ازان قدم نگردد * عشقی که نه عشق جاودان است * بازیچهٔ شهوت جوان است * بعد ازان فرمود که ای
درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است انگاه فرمود که ای درویش کلان آن
قوم داند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه انبیا را این هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق
درویش بر عقل علما غالب است انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش مرا یاری بود در اجهیا غریب گفتندی
یکی از واصلان خدای بود صاحب درد چون او در راه هر فنی طریق مستان انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی
در جام جوانی بازنی عشق داشت در زیر دیوار معشوق خود آمده بود و آن معشوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو

بمحادرة و حکایت بایکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب بایکدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد
برآمد همچنین دانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند که صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد
کای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بیدار نبودی چون این
آواز شنید از ان حرف تائب شد بکلی مشغول حق گشت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود یکی از ان
اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش کسی که اینچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت
گیرد انگاه هم درین محل فرمود کای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسهٔ چوبین
بر دست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد برخاست و درون رفت
مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون
گفت آری اگر چیزی نداد باری این مقدار بدید که مجنون است انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم
پر آب کرد فرمود که ای درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بود و یا بر چشیده دان
روزی او بود از عالم غیب انگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چنان در شوق بگوید
که تا جان در قالب او بود زیرا چه البته وقتی کشاده شود و بمقام میرسد انگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی
بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را
بگو که خود را در رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این
پیغام بر آن زاهد گفتند بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی که
طاعت تو قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست باری بدین بهانه در شمار آمدم و از
سر یاد کردند انگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن بدو نازل
شود او در ان صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا
علی القوم الکافرین انگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان
ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرده این ابیات
میگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست ابیات سریست مرا در دل جان در عشقت + گر سر برود وای دوست
نگویم با کس + سریست عاشقان را در طاعت نهانی + پوشیده دار خود را تا انجا خجل نمانی + بعد از ان
فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آن را
نگاه تواند داشت انگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه

جای نشسته است که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اند و همین زیر آنچه یحیی معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارک شما را در خنده یا در حکایت ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار و اسرار دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب انگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم آینه محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغفر شدم و توبه کردم و گفتم اگر این نعمت بر من ارزانی شود و بر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید که سر پیش کس نگوئی تا لائق سر دیگر شوی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در محلی یکجا بودم از وی شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است * در کوی خرابات پریشان کرده است * با این همه رنج و محنت ای دوست ببین * اسرار تو در قلوب من پنهان کرده است * بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله در راه میگذشت باشد که موی سبلت مبارک ایشان بزرگ شده بود مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سبلت راست آرم خواجه گفت درم ندارم مزین گفت که بار دیگر دهی چون مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختی نشسته بود سر بالا کرد گفت الهی بکدام درخواست کنم همین که خواجه این سخن بگفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفشانید تمام زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روی سوی مزین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که می توانی این بگفت ازینجا بگذشت انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدای چنین کرده اند و بر سر هر درمانده که رسیده اند نعمت بدو ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد ازان فرمود که درویشی یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست درآید از ما نام و نشان او دل شیخ نگذاشت هستی با آتش عشق خود بسوخت پس بیگانه کرد چنانچه خود یگانه بود پس ای درویش هر جا که محبت آمد دوئی از میان برخاست و آنجا یگانه باید بود تا در خانه وصال محبت بار یابی و اگر نه حاشا و کلا که هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در مجلس ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق ازان مثنوی ام که خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم * خاست از ناسبی دوی جز دوست * بعد ازان هم از غلبات شوق
این حکایت فرموده‌اند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین مهتر یعقوب
پیغامبر درآمد بعد ازان زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام
دنباله زلیخا کردی او از پیش بگریختی دوست ورزدی انگاه مهتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن
بود که دنبال ما میکردی و من از پیش تو میگریختم و یک روز انیست که دنبال تو میکنم و تو از من میگریزی
درین امر حکمت چیست بگو زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پرستش او
دور بودم جز تو آشنای دیگر نمی دانستم ضرورةً بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالی را بشناختم
و در پرستش او مشغول شدم و از مجاهده بمشاهده او یافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای
یوسف تو و صد هزار همچو تو از تو در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالی الفت شد اگر بعد ازین با غیر
او الفت گیرم مدعی دروغ زن بوم نه صادق در محبت بعد ازان فرمود که ای درویش چون مهتر
موسی علیه السلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای موسی
این چه گستاخی است که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او حبیب
منست تا او و امتان او دیدار من نبینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسی را از کمال
شوق محبت حق بود سخن در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که ای
موسی تجلی خواهیم کرد اما طاقت نخواهی آورد موسی گفت الهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسی بالای کوه
طور بر آی و بنده وار دوگانه نماز بگزار و بر دو زانو حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسی علیه السلام
همچنان کرد ذره انوار تجلی برو تافت کوه طور پاره پاره شد مهتر موسی بیفتاد و بیهوش شد شبانروز افتاده
بود که خبر از خویش نداشت انگاه ندا آمد وخر موسی صعقا ای موسی که ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد
ازان فرمان آمد که ای موسی بذره تجلی بیخود شدی و سر ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند که در آخر الزمان
پیدا خواهند شد و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهیم کرد و ذره ایشان
از خود تغافل نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد انا مشتاق الی الحبیب انگاه فرمود که ای درویش آتش عشق
آتشی ست که جز در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب درد را از غلبات شوق یک آه از سینه بجود
بیرون زند جمله عالم از شرق تا غرب و هر چه درمیان اوست بسوزد و فنا چیز گردد بعد ازان هم درین محل
فرموده ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام با نوار تجلی عشق مشرف گشت بعد ازان هر برقعه که
بر روی می بند از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن هر قسمه ساخت هم نمی ماند

وسوخته می شد بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای موسی اگر صد هزار برقعه همچنین بکنی هرگز
نماند اما بر و انخرقه ژنده پوشی پر کاله جامه درخواست کن ازان برقعه ساز و ببر دی بیا و هر که این برقعه بخواهد
سوخت چون حضرت موسی علیه السلام همچنان کرد ذره و تاری ازان ژنده درویش نسوخت بعد ازان
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان و هرچه در وجود ایشان
است از بود نی در نور تجلی الهی سرشته اند پس حقیقت ست که چگونه سوخته گردد و شیخ الاسلام فرمود که اینجا
معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در زاد المعین
نبشته دیدم آن روز که حق تعالی بعلم و قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم موجودات پیدا کند
زمینی بود بر خاک آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق در آن خاک بدید آن خاک
در جنبش آمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد انا المشتاق فی لقاء رب العالمین انگاه اهل عشق
را ازان زمین پیدا کرد بیافرید پس ای درویش ازینجاست و لوله درویشان که از ابتدا تا انجام
در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند بعد ازان همدرین محل فرمود که واصلی بود هر روز در
مناجات گفتی الهی اگر تو فردای قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بعزت و جلال تو که در آیم
بر در دوزخ چنان یک آه سینه از آتش عشق بزنم که جملگی آتش دوزخ را فرد برم و ناچیز گردانم انگاه از و
سوال کردند که ای خواجه این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو توانی برد فرمود از جهت
انکه پیش آتش محبت اگر صد هزار همچنین آتش دوزخ بفروزد بهمین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود بیرون
دهد جملگی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گرداند زیرا چه آتش بالاتر و منورتر از آتش محبت نیست بعد
ازان فرمود که ای درویش آنچنان آتش محبت که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سینه
سنگی بیاید شعله بیرون دهد از عرش تا ثری بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بر لفظ
مبارک راند مصراع در سینه عاشقان همه در و نهند ❊ هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان
مبارک راندی بیهوش میگشت چندین کرت بیهوش می شد انگاه چون بهوش باز می آمدی بر لفظ مبارک
راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجرای درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان نیز
انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی
و قاضی حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع دست داده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند

یک شبانروز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز ادا میکردند درین میان خدمت ایشان دست
دعاگوی بگرفتند در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند قصیده و نعت
ابیات من آن نیم که زعشق تو پای پس آرم * اگر به تیغ کشندم در تو نگذارم * مپرس از شب
هجران چه گونه میگذرد * مباد هیچکسی را قوی است دشوارم * من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم *
هوس نشد که گهی دل بدو بگمارم * اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز * بحبه نخرم من که مست
دیدارم * بعدازان فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش
در عالم شوق و اشتیاق بود و حالی در و پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت
بر لفظ مبارک میراند بیت جان دهم از برای جانان من * گر بود صد هزار جان در تن * و دعا
گوی در شمار بود بقیاس هزار بار بیش و یا کم مصراع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد
چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدان درون رفت و خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل دوم سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود دولت پایبوس حاصل
شد درویش کمال الدین حاکم اجودهن و چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند
بر لفظ مبارک راند متعبد آنکس باشد و او را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا چنانچه
غل و غش و حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمود از خلق زیراچه
هر متعبدی که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت به پیچند و بر روی او باز
زنند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها آنگاه فرمود که ای درویش بعضی
متعبدان خود آراستها بودند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با آن یار نباشد بعد ازان
فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت و باطن خراب دوم
طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود و
چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش بشنو
طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار کنند برای
نمود از خلق تا ایشان او را عزیز دارند و دل ایشان مشغول بدنیا باشد آنگاه فرمود که وقتی در بنی اسرائیل
زاهدی بود پانصد سال مر خدای را عبادت کرده بود بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند
که طوق آتشی آن زاهد را در گردن کرده اند و تخت بند آتشی در پای او نهاده و گرد بر گرد او آتش در آمده می سوزد
و فرشتگان عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که بر روی زنند گرد میگردانند و او فریاد میکند توبه کردم

انگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدی همه ریائی بود و ظاهر از برای نمود از خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من باز زدند و فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب ست عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش طائفهٔ دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان با حق تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد آزان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند با حق تعالی چنان فرو میشوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی درویشی بود از اهل مجانین او را دریافتم شصت سال آن درویش در عالم جنون بود و چنان در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها او را در خلوت یافتم بتلاوت مشغول بود و نوری از و ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت میگذشت من نزدیک تر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوش او افتاده سر پس کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هرچه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جائی بودن نمانده هنوز این سخن نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خرابست آن عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت و خیر آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مبادا ذره ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا نکفر شوند انگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال پیدا میشود اگر دران وقت صد هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا او را ذره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روی بر زمین آورد و التماس نمود آن زمان شما را بمحبت حق حالی و وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز وای بران وقت و بران حال که در آن زمان بحال مشغول شده و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته

برلفظ مبارک راند ای درویش در کلام الله فرمان میشود الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی هرچه مردم در دنیا نیک و بد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام او گواهی خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش درویشان که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند واز

بعد

همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه تا گرفتنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند
از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا جای نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین
باشد حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت برست بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
بر درویشی در بغداد بودم از حد آن درویش مشغول حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود
نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال هر دو دست بر چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور الغرض
چون از نماز باز گشت در خانه آمد دست بدعا برد و گفت الهی چشم که در تو بیند روا مدار که بدیگری نگرد
هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد شکرانه آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست انگاه
شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد
ازان این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی اینست مثنوی چشمی که در رخ تو به بیند روا مدار * جز در
جمال تو که دگر سو نظر کند * بعد ازان چند روزی نگذشته بود که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید
انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوشی که بجز نام تو بشنود آن گوش کر باد در حال آن هر دو گوش کر شد
بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد دوگانه نماز بگذارد و فرمود که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را
سلامت توانم برد چون این هر دو چیز از من بستدند انگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی گوشی که جز
نام تو ای دوست بشنود * کر باد چون بهر سخنی که گوش بر کنند * بعد ازان شیخ السلام چون این حکایت
ام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت چه نیکو بود وقت مردن اگر * سلامت
رم رخت ایمان بگور * هر بار شیخ الاسلام این مثنوی میگفت روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی حوایت
ن درویش اینست که سلامت از جهان با ایمان بری انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت
د حقیقت پندار که کاری کرد انگاه فرمود که ای درویش امام احمد حنبل را وقتی کسی در خنده ندید مگر در وقت
ع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین برابر او ایستاده شد و دست بر دست می مالید و گفت
ی امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بارے
ن سلامت بردم بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی
نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت زمانی برآمد برادرم بهاء الدین برخاست ایستاده شد هایهای
یت وگفت انا لله وانا الیه راجعون دعاگوی پرسید که این چه حالت گفت برخیز به بین چون برخاستم
یم از دروازه بغداد جنازه شیخ سعد الدین حموی آورده اند نماز جنازه میگذارند پیش مسجد جامع بغداد
فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در حد لاهور مسافر بود و آنجا دیهی بود دران دیه درویشی

صاحب اسرار بود وگشت میکرد وبران روزگار خود میگذرانند وهیچکس از مطیعان وکارکنان ازوی طمع نمیداشتند الغرض دران دیه شحنهٔ بی مهری نصیب شد آن شحنه ازان درویش حصهٔ محصول طلبیدن گرفت وگفت که چندین سال که تو گشت میکنی وحصه نداده باعبرهٔ چندین سالها گذشته بده یا کراماتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه باشد من مردی مسکینم آن شحنه استیلا آغاز کرد وگفت البته نگذارم تا خراج چندین سالها که خرج کرده بدهی یا کراماتی بنما درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه گفت که نزدیک دیه آبی روان بود اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاده همچنان که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذاره شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید او را گفتند همچنان که رفته بودی چرا باز نمی آئی آن درویش گفت ترسم که نفس فربه شود که من هم چیزی شده ام بعد ازان فرمود که ای درویش آنروز که برای قصد هلاکت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بلجم بدبخت رفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه پیش ملجم درعقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیرالمومنین علی رضی الله عنه آواز داده بنام یکی که ای فلان بن فلان آواز آن گور برآمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرف ست گفت همانجا که تو ایستادهٔ امیرالمومنین رضی الله عنه پای برآب نهاده بگذشت بلجم بدبخت آمد درکرانه ایستاده شد و پرسید ای علی نام مرده و پدر مرده بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علی رضی الله عنه فرمودند ای بلجم میدانستم اما از برای آن پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش آن زمان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزی بر زبان راند عیبی نیست زیرا چه چون جای نماند انگاه کجا تواند داشت واین احوال کاملانست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از غلبات شوق بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون بسیار شود اگر چیزی ازان کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکند رواست انگاه فرمود که ای درویش دلهای مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت دران زمین بکاری از هر الوان نعمت ازان تخم محبت بروید پس توانی که ازان نعمت بهرکس نصیب کنی وترا خود همین کافی ست بعد ازان فرمود که ای درویش از خود بردن نیائی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای درویش درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج بدیگری ندارند بلکه ازان نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست هر آینده که پیر ایشان برسد ازان نعمت خود ایثار کنند وبا حصول غرض بازگردانند اما ای درویش چون درویشان دعوی درویشی کنند وبر امرا وملک وملوک از برای طلب دینار آمد وشد کنند تا چیزی بر دست آید وخواست کنند از برای قوت لابدی حقیقت بدان که آن درویش را نعمت نیست اگر نعمت مردی بودی

هرگز بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آید هیچ آنجا گذر ندارد و ما لا یعنی زیرا چه بر درویشان خود در نعمت
کشاده اند و خزانه حکایات خود بر درویشان داده اند تا هر که بخواهند آنرا برای معاش درویشان بمصرف
میرسانند بس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش درویشان را
آنزمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزیکه از حق نازل میشود
هم دران فرد میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در دنیا احوال است در ایشان نیز احوال بوده است انگاه فرمود که ای
درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله در تواریخ خود نبشته است که احوال درویش از بسیاری محبت
حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان دران احوال نور تجلی در مرتبت نزول
روح میشود که هیچ آفریده را دران وقت یاد نمی آید انگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند و بیهوش شد **مثنوی**
هر لحظه که در شوق جمال تو شدم غرق * جز روی تو در پیش نظر جلوه دگر نیست * بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ای درویش وقتی خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه چاهی دران باغ بود پای مبارک
خویش دران چاه بیاویخت و بنشست در عالم احوال متحیر بود و ابوموسی اشعری رضی الله عنه برابر پیغامبر بود او را فرمود
اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابوموسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن ایشان
خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد که راست بنشینند
همچنان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و امیر المومنین علی رضی الله عنه در آمدند ابوموسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در
آیند ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند و در چپای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشستند تا دیری نشسته
بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة یکجائیم در
ممات هم یکجا خواهیم بود و چنانچه در ممات هم یکجائیم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت
نیز یکجا خواهیم بود و اصحاب برخاستند و روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود
این زمان بهشت را در نظر من داشته اند در تماشای آن فرو شدم قصری دیدم از یک دانه یاقوت حق
سبحانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر منسلک کرده آن قصر پرسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان
تو و این چهار ازان یاران تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن شما را گفتیم که همه وقت یکجا خواهیم
بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آنزمان
که صاحت سری در چیزی فرو میشود هم دران مستغرق بحال آن می باشد انگاه فرمود که چون این درویشی در سے

از اسرار دوست یعنی در احوال ضرفرشدی البتہ آن زمان از دوست چیزے کشف کردہ شدی چنانچہ این سخن بسمع برادرم بہاءالدین زکریا رسید او را این پسندیدہ نیفتاد بر فور نامہ نبشت کہ ای درویش این چہ نادانی ست کہ میکنی اسرار حق بیرون مینہی واین نزد اہل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت کہ ای برادر کار از گفت وگوی گذشت و دریا در سینہ من از اسرار دوست مالامال شد ذرۂ جای خالی نماندہ کہ دران بگنجد پس این زمان ہر چہ از اسرار دوست از عالم انوار تجلی میشود چون مدخل نمی ماند بضرورت اسرار کشف کردہ می آید واز بسیاری بیرون می ریزد پس ای برادر ہر چند کہ میخواہم کہ نگاہ دارم رمزی ازان بیرون ندہم نمی توانم بگو چہ کنم چون این جواب از نامہ این درویش بخدمت ایشان رسید سر فرود کرد وگفت کہ یار ما کار خود تمام کرد بمقام علو رسانیدہ ہمین کہ شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد نعرہ بزد بیہوش شد و دو شبانروز بر سر مصلی افتادہ بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از عالم بخود باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرد این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی آنانکہ در ہوای تو شیدا نشستہ اند ✤ از جملہ کس بریدہ و تنہا نشستہ اند ✤ خود را فدای نام توای دوست کردہ اند ✤ آن عاشقان کہ بہر تو شیدا نشستہ اند ✤ در عالم تفکر بر دل نہادہ اند ✤ گاہی فتادہ گہ بسر پا نشستہ اند ✤ بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ ای درویش وقتی آیندہ از ملتان بر دعاگوی بیاید گفت بخدمت شیخ بہاءالدین زکریا بودم او را وقتی پیدا شدہ بود از خانقاہ خود بیرون آمد و سوار شد در جملہ ملتان سوار میگشت ومیگفت کہ این ندا در دہید کہ ہر کہ امروز روی بہاءالدین زکریا بہ بیند فردا قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند آنگاہ مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بہاءالدین سوگند مے خورد کہ فردا ے قیامت شما در دوزخ نروے کہ در سر من فرو خواندہ اند کہ اے بہاءالدین ہر کہ امروز ترا در دنیا بہ بیند فردا ے قیامت ما آتش دوزخ بر وی حرام کنم ہمین کہ آیندہ این حکایت تمام کرد دعاگوے را وقتے پیدا شد واین حکایت بگفت کہ ای درویش اگر برادر بہاءالدین این سخن بگفت کہ ہر کہ امروز روی من بہ بیند او در دوزخ نرود اما دعاگوی سوگند میخورد ہر کہ در دنیا از مسلمانان دست من گرفتہ باشد یا مرا مصافحہ کردہ باشد یا دست فرزندان من گرفتہ بود از انجا کہ دست مریدان من گرفتہ باشد یا آنجا کہ از خانوادۂ من کسی بود آتش دوزخ بر وے حرام بود و او را در دوزخ نبرند زیرا چہ پیر من شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز وقتی این سخن گفتہ است کہ ای فرید حق تعالی ترا درجہ دادہ است کہ ہر کہ دست تو یا دست مریدان تو یا دست فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جا او در بہشت باشد ازان کہ ہر روز ہزار بار در سر من این ندا میکنند نیک بخت شدہ است فرید اجودہنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستادہ دعاگوی

پیش بود هفت شبانروز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام وشراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت مشغول گشت الحمد لله علی ذلک

فصل سوم

سخن در ذکر رزق وجز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است که او از برای روزی دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بدانکه آنچه مقدر در ازل رفته است آن چیز بدو خواهد رسید و ذره ازان کم نخواهد شد پس ای درویش نه سالها بدیده روی یا پوئی رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند ناخواسته بتو خواهد داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم کسی ست که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین کسان را که ازین شرائط بگذرد اصحاب طریقت بددین و بددیانت میگویند آنگاه فرمود که ای درویش در سلوک اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویانست و برکتف او نشسته رزق نیز او را همچنان جویانست و هرجا که این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی اوست آنگاه فرمود که ای درویش بیغم باش که رزق برکتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هرچه نصیب تست بالعین والراس در پیش ست بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هرچه در ملک و ملک مولی است در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نبشته دیده ام چون یکی از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد و از وگریزان بود چنانچه مسلمانی از مردار و هرکه در طلب مولی بود و التفات بدنیا نکند پس دنیا بهزار آرزو خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشه چشم او به بیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکه تو از مردار آنگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة میدانی سبب چه چیز گفته ست یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است یعنی صدقه دهند و جز آن پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت برآرند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه و سخاوت بالاتر نیست هرکه کار خود پیش برد از سخاوت برد آنگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان اند که هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند همدرین سبب که آنچه در روز اول مقسوم شده است خواهد رسید پس در چه اندیشه مند باشند آنگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن و ببین از حق تا چه نعمتها برای تو پیدا خواهند آورد و بعد ازان فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی را که ببینند از برای رزق اندوهگین است درویشان او را فرمان دهند تا از گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد آنگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که یکی از گناه کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد سال در عالم سیاحت پا برهنه و یا بدیده قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار تو که کرده اند زیادت ندهند آنگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود و از شهر بشهری میرفت

و از مقامی بمقامی میگشت از آنچه روزی می یافت ذرهٔ زیادت نشد چنانچه آن شخص بازگشته هم در شهر خود آمد بران حال که رفته بود بلکه بزار بدتر خلق پرسیدند کیف حالک گفت ای مسلمانان هم بران حالی که رفته بودم که چیزی رزق زیاده شود مقسوم که در ازل بنام من نوشته بود ذرهٔ زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بلفظ راند

مثنوی اگر گشتی صد هزار باری جُست ✽ نخوردی بیش از آنکه روزی تست ✽ همین که شیخ الاسلام این مثنوی بر زبان مبارک راند عزیزی اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین آورد و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود و مصراع یاد آمده است عرض دارم فرمود بگو مصراع اینست نظم بشغل جهان رنج بردن چه سود ✽ که روزی بکوشش نباید فزود ✽ بدنبال روزی چه باید دوید ✽ تو بنشین که روزی خود آید پدید ✽ انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق باشد و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود و یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه کبیره است و بی صدقی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را پریشان میکند پس ای درویش اینجا و همه جا که بروی و باشی پروردگار همون است و هرچه مقدر است بتو خواهد رسید انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ غرت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری دیگر رود و بدین نیت که روزگار من نیکو شود بزرگی بود دران شهر بر و رفته بود بوداع آن بزرگ پرسید که چرا میروی گفت از دست روزگار بدان بزرگ گفت ای خواجه چون بروی دران شهر سلام من برخدای آن شهر برسانی آن مرد را تعجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه دران شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت ای نادان چون این قدر ندانی که دران شهر و درین شهر خدای یکیست اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند خواهد داد و ذرهٔ ازان روزی کم نخواهد شد بهرچه از کمی رزق رنجه میشوی بجز بفراغ دل در کار خدای مشغول باش به بین تا چه پیدا خواهد شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز برآمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان نیز داشت ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه پدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطر شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا بمزدوری خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد القصه چون روز شد خواجه تجدید وضو کرد و رفت در خرابه بنماز مشغول شد تا بوقت نماز دیگر پس ازانجا بازگشت در خانه درآمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از برای دفع ایشان را گفت در خانهٔ کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی دو روزه مزدوری یکجا بدهم الغرض همچنین برین منوال دو روز برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بی مهر ما را اکنون هلاک شد که بمیریم تدبیر نمیکنی که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و دران خرابه بنماز مشغول شد همین که وقت نماز دیگر درآمد

فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد میده و دو سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرید و در خانه آن
بزرگ بنهید و بگوئید. بر فرزندان او در خانه که دو روز پدر شما بمزدوری رفته بود خصم آن خانه مزدوری دو
روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در دادن تو هیچ
تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگ وار در خانه بیاید چه بیند در مطبخ دودهی در واجی و شادیی در درون خانه
آمده خوردگان شاد پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی صد چندان کرم
دارد اگر ما در کار او راسخ باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند
و هیچ اندیشه برای رزق مشغول نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانیدند بعد از ان هم درین
محل بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشق حقیقت گوهریست با قیمت که هیچ جوهری و بصری آنرا
قیمت نتواند کرد که او چیست انگاه فرمود ای درویش اینچنین نعمت بی بها هیچ فرشته مقرب نداده اند
مگر در بشر آدمی ولقد کرمنا بنی آدم و آندم که عشق آفریده شد بر وخطاب آمد که برو ای عشق و جای قرار
نگیری مگر در دل آدمیان اند و خاک که لائق مسکن تو دلهای ایشان است بعد از ان شیخ الاسلام هم در
غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی ✤ اکنون که نگه همی کنم جان
منی ✤ مرتد گردم اگر زمن برگذری ✤ ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی ✤ بعد از ان شیخ الاسلام فرمود
که ای درویش آنرا که حق سبحانه تعالی عشق را بیافرید صد هزار سلسله نهاد و صد هزار رشته شوق
پیدا شد انگاه نداداد هر اروداح بوستان تا همه ارواح حاضر شوند پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت
عشق حاضر آوردند و با هزار ناز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس ارواحی که لائق عشق و محبت بود
بیشتر شوند و در سلسله عشق و رشته محبت دست زنند و هم در قبه اول در دریای محبت غرق شوند
قیام ولشان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقربان عشق بود اما بعضی ارواح دیگر که بدیدند
مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز دجز آن بودند اما کسی در مجاز باشد بعد از ان چون بدولت حقیقت
برسد بداند که چیست انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند
رباعی چندان تا برت زعشق تو بر سر من ✤ یا مد غلطم که عاشقی تو بر من ✤ یا در سر این غلط شود این
سر من ✤ یا خیمه زند وصل تواند بر من ✤ انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود رو بر زمین آورد و عرض کرد و گفت
بیتی از تواریخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت
بیت ای دوست ترا بخویشتن دوست نه ام ✤ از رشک تو با دیده خود دوست نه ام ✤ انگاه شیخ السلام
ادام الله برکاته فرمود که ای درویش بوده و فرقه عشق که در عاشقان است از ابتدا و

انتهایی ازان روز بازیست که درین صورت عشق واله شده اند پس ای درویش تو قدر نمیدانی که چنین نعمتهای
زیبا رخی در درون دل تو مسکن دارد و درج اگر پادشاه جهان عطا است با آفرینش دل نداده است پس ازینجاست
که هرکجا عشقست دل آنجاست پس ای درویش قدر این سخن کسی داند که در دل اسرار دوست و انوار
عشق مسکن دارد و جای عشق در قلوب او باشد آنگاه همدرین محل فرمود که مشائخ طبقات رزق را بر چهار
وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند
و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است
و در لوح محفوظ نوشته اند که هرچه قسمت آنکس کرده اند بی شک بدو خواهد آمد و رزق مذموم آنست که آنچه بدو
رسید از طعام و شراب و بدانچه او را کفاف است و او بدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند یعنی خدا تعالی ضامن
شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها اما رزق
مملوک آنست که ذخیره سازد و از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کند البته از فضل خدا ازان خیری
پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که او را اتکا بر کرم حق نباشد اما درویشان را هرچه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذرهٔ ذخیره
نسازند و هرچه باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند آنگاه فرمود ای
درویش رزق موعود آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده
است قوله عز و جل و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشهٔ رزق
فارغ گردانیده اند پس با ایشان وعده حق است که ناخواسته ایشان را برساند و آنچه مایحتاج ایشان بود
آنگاه فرمود که ای درویش وقتی طرف سیوستان دعاگوی و چند نفر دیگر مسافر بودم بیرون آن شهر غاری بود
دران غار درویش ساکن بود چند مشغول اما آنچنان مشغولی که هیچ بزرگوار را نبود الغرض چون بدو رسیدم از
عبادت فارغ آمد و بزبانی مشغول شد و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم
وقتی ببزرگی رسیدم که در کوهی میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد با هوا القصه
در خاطر من گذشت که این درویش خود اینجا می باشد اما قوت درین بیابان از کجاست همین که در
خاطر من گذشته روی سوی من کرده گفت که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا
را رازق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالی فرمان
داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید و خواه در خرابه هرجا که باشید نصیب شما مقدر است
برابر شما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عز و جل ببین چون آن بزرگوار این

سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش نشست بر دار بشکن من نیز بر حکم فرمان
آن بزرگوار برخاستم آن سنگ را بشکستم در میان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که ببین چون در دویدم
چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا تناول میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را در درون
سنگ مقام داده است و روزی او میدهد هم انمیتواند که آنجا انچه مقدر نیست بمن دهد بعد ازان آن شب هم
نزدیک آن درویش بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بر آن
نهاده بیامد روی بر زمین آورد و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ
آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش تو میگفتی که اینجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم
آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین
مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم زیاده بیش ملالت عالم که رزق از عالم غیب دارم انا البته بر آینده
کدی رسد او را نیز درین خرابه نصیب میشود آنگاه شیخ الاسلام فرمود چون نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر
برابر او نماز گزاردم چون یکزمان بر آمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرود
آورد ما و آن درویش از آن طعام خوردیم تا هر چند که ازان خوانچه میخوردیم ذره کم نشدی چون سیراب شدیم آن درویش
پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان چون
روز شد ما خواستم که مصافحه آن درویش کنم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند مارا عجب آمد
که این چه حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزی
ازین غار برای تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار مهری از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد
که این را برگیرم که این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که برگیرم هاتف آواز
داد که ای مدعی دروغ زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی بمجرد دیدن فلوسی دست دراز
کردی که آنرا بستانی و رزق خود سازی مگر بار او رسیان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود داده
این دست را که بریده می بینی بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش دستی که بی رضای خدای تعالی
چیزی بر گیرد آن دست بریده به پس ای عزیز امروز مدت بیست سال است که درین شب بندگی
بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود
که ای درویش مردان ایشان بودند که در راه خدای بیرون بودند و نه برای رزق وقتی خاطر متردد
داشتند آنگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود که ای درویش وقتی چند نفری از واصلان این راه به نیت زیارت
خانه کعبه بیرون آمدند متوکل در میان خود گفتند که زاد راه خود با کسی نگوییم و از کس چیزی نه طلبیم القصه در بادیه رسیده شد

که آنجا هیچ آدمی و جز آن راه گذر دیگر کس نبود و دران بادیه چشمهٔ آب بود آنجا فرود آمدند تجدید وضو کردند
چون وضو کردند چنانچه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند مهتر خضر علیه السلام با چند قرص جوین پیدا شد
ایشان هر همه بدو رجوع کردند و شادیها نمودند و گفتند الحمد لله که آنکه دولت پایبوس مهتر خضر حاصل شد
دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد که ای مدعیان بدعهد
نیست شما این بود که با ما کردی و این سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را از تن جدا کرد و بیرون
انداخت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش هر که عهد را بشکند و در توکل ثابت
نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب
کرد و فرمود این مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم از حد بی نظیر است
و آن دو مصراع اینست بیت هر که با دوست عهد کرد شکست + عاقبت کشته شد چو بدعهدان + انگاه فرمود
که ای درویش آغاز عشق از آدم صفی بود صلوات الله علیه و سلامه چون او را درین دنیا پیدا کردند جمال
عشق اپیش نظرش داشتند همین که آدم صفی چشم بکشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد پس ای
درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا نگار خانهٔ بهشت را پشت پای زد طریق دیوانگان از انجا بیرون آمد
در خرابه دنیا قرار گرفت اما چون دل زدگان بودی اجدا از ان خطاب آمد بفرشتگان که ای فرشتگان من
مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس مشغول شود و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان
سر بسجده نهادند و گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم تو حاکمی فرمان ترا است فرمان شد ای فرشتگان
ببینید و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم صفی گشته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد
و حوا سلامی گفت و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم صورت او دید پرسید ای صورت زیبا تو کیستی گفت
منم جفت تو که با من قرار گیری انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان
است که بمقصود نرسیده است همین که عاشق بوصال معشوق رسید جمله فریاد و شور او بماند بعد ازان فرمود
که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی از واصلان حق بود این قطعه از یاد دارم اما از شوق
گفته بود رباعی من اول روز چون در تو بدیدم شیفته گشتم + ندانستم تو بودی یا که بودست اینک
من دیدم + چنان در روی آن جانان شدم من شیفته واله + که من از خود شدم بیرون ترا در جان
و تن دیدم + انگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ راند که وقتی از زبان قاضی
حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم + چه عشق خفته بود شور
من برانگیزم + گرچه عشق خوش است و وفا خوش آید خوش + مرا خوش است که بهر دو بهم برآمیزم + مرا رفیقان

گویند کز بلا پرهیز بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم * انگاه شیخ الاسلام فرمود کای درویش توکل در رزق
مضمون است زیراچه میدانی هرچه مقدر من است خواهد رسید اما در رزقها دیگر نه زیراچه دران توکل که از د
انچه مملوک است دران خود توکل نمیکند اما رزق که موعود است آنجا هم توکل نیست زیراچه وعده است
بخواهد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بداند که انچه کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواهد
رساند اگر درین توکل کند روا باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق بهمان مقدمان را میسر نشد
که هر یکی ششگان سال و دهکان سال بتوکل گذرانیده اند و از جمله عالم تبرا بوده اند و زیستند انگاه فرمود کای درویش
خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال از هیچکس توقع
نکرد و کسی را بخود راه ندادی اگر کسی چیزی بیاوردی هم از در باز گردانیدی و گفتی که من بندهٔ خدا ام که هرچه رزق
منست بمن خواهد داد انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بیست سال ملازم صحبت شیخ معین الدین
سنجری بودی هرگز ندیدم ایشان را با کسی بخود راه دادندی اما انزمان که در مطبخ ایشان چیزی نبودی خادم شدی پیش
خواجه معین الدین مصلی برگرفتی خادم را فرمودی برگیر آن مقدار که امروز و فردا بس کند خادم نیز برگرفتی همه سال
و سه وظیفه درویشان چنین بودی و اگر کسی از مسافر و غریب بیامدی هرچه مطلوب او بودی بدیشان رسانیدی
بوقت روان شدن دست زیر مصلی کردی هرچه از تحت مصلی ایشان بیرون آمدی بدادی انگاه فرمود که ای
درویش کسی دم محبت و دوستی حق زند و خود را درویش گویاند در توکل متوکل بود و از توقع از هیچ خودی کند پس
ای درویش هر که دعوی چنان کند توقع بخلق بکند حقیقت پندار که او درویش نیست و درمیان سلوک انگاه
خواجه این دو مصراع بر زبان مبارک راند دو مصراع اینست بیت هر که دعوی کند بدرویشی * خط بیزاری از جهان
بدهد * باحقیقت بدان که مرتد است * رفت بدنام کس نشان ندهد * بعد ازان فرمود چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته این حکایت تمام کرد و برخاست درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد * دولت در جماعت خانه نشسته
بودند سخن در توبه میرفت همچنان شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی بیامدند با یکدیگر مصافحه
شده بنشستند انگاه بر لفظ مبارک راند کای درویش توبه بر شش نوع است اول توبهٔ دل و زبان است دوم
توبهٔ چشم ست سوم توبهٔ گوش است چهارم توبهٔ دست است پنجم توبهٔ پای است ششم توبهٔ نفس است انگاه
هر یکی را شرح داد و بیان کرد و فرمود ای درویش تا اول توبه را بدل تصدیق نکنی و بر زبان اقرار نکنی توبه درست
نباشد زیراچه تا دل را از دوستی دنیا و ماکولات از غل و غش و حسد و فحش و ریا و لهو و لعب و جز آن پاک نگرداند
و بصدق ازین معامله تائب و ثابت نشود توبهٔ او توبه نباشد چنانچه یکی بر سر گناه باشد و توبه کند پس ای

درویش آن توبه نباشد گناه از برای هوای نفس خویش میگوید یعنی توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا او دل بگرد
قلوب خویش بر نیاید. وازین حالت که گفته شده است بکلی از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله
فرمان میشود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ای توبة قلوبا ای توبة لسانی یعنی ای کسانیکه
ایمان آورده اید بشتابید در توبه کردن اما چون توبه کنید باز گردید سوی خدای خویش یعنی پیوسته توبه نصوح کنید پس
مراد ازین توبه نصوح همین توبه دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه تو به باشد پس
برابر باشی با متقی که گفته‌اند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کند چنان کند از گناه پاک شود
که ذره گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند آنگاه فرمود که ای درویش توبه دل است
اگر صد هزار بار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق نکنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار بزبان و تصدیق بدل است
آنگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل نه و یا همین که در بیماری مبتلا می گردند پیش
از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین از آن رحمت صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند که هرگز از
توبه یاد نمیکنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت بر دل اثر گناه بر لب
توبه ❋ در صحت خوش دلی و در تب توبه ❋ هر روز شکستن است و هر شب توبه ❋ زین توبه نادرست یا رب توبه ❋
آنگاه فرمود که ای درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است آنگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجه جنید
رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی نشسته بودم در میکده در سر من ندا کردند ای
جنید تائب شو پیش از آنکه مرگت بیدار کند چون ندا بشنیدم تائب شدم از آن معصیتها بازگشتم حق تعالی
مرا این زینه روزی کرد آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم در قلوب ثلثه خود را از مذمومات دنیا
و جز آن پاک گردد و بکلی تائب شوند یعنی سلیمی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت بدان توبه او توبه نصوح است
و قلوب ثلثه او همچنان شود که بدان امیر المومنین علی رض فرمود که حقیقت بدان که توبه او قبول باشد کما قال علی کرم
الله وجهه القلوب ثلاثة قلب سلیم وقلب منیب وقلب شهید اما قلب السلیم فهو الذی لیس فیه سوا
معرفة الله تعالی واما قلب المنیب فهو الذی تاب من کل شئ الی الله تعالی واما قلب الشهید فهو الذی شاهد الله
فی کل شئ آنگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز پیدا شد و بر این قرار گرفت و حقیقت بدان
که او سلیم و منیب و شهید شد پس توبه او توبه نصوح گشت و اگر هنوز در شغل دنیا و شهوت و مالوفات آن آلوده
باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند آنگاه فرمود که ای درویش
حجابی که میان بنده و مولی است هم از سبب آلایش دل است چون این همه برخیزد و خود را بگزین توبه
پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین مشغول است که آلایش دل است

پس تو دل را از جمله شهوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی از میان برگیرند و بمقام لذت و شهوات مشاهده و
مکاشفه رسی انشاء الله تعالی بعد ازان فرمود که ای درویش توبه دل است توبه زبان نیز همین حکم دارد
و توبه زبان آنست که توبه کنی از هر ناشایسته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنهای توبه کنی و شرط
دیگر آنست که تجدید وضو کند و دوگانه نماز بگذارد پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الٰهی این زبان مرا از بدگفتن
توبه بخش و جز از ذکر گفتن خویش چیزے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنها که در آن رضای تو
نیست از زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدید هفت اندام بزبان حال خود فریاد
کنند که ای زبان اگر تو خود را نگاه داری تا هلاک نشویم انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله سخنی بیهوده گفته بود
زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت بعد ازان عهد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم پس از برای
یک سخن بیهوده گفتن بیست سال سخن نگفت انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان خدای در مجلس
نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بعده با خود تفکر کرد که این چه سخن کرد که گفتی کفارت این سخن
سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر زبان
مبارک راند **بیت** در کام ست زبان دشمن جان + گر جان بکار آید بهوشدار زبان + انگاه فرمود که ای
درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویش را دریافتم که از واصلان حق بود
و در بندگی خدای مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال هیچ سخن ناشنیدنی از و نشنیدم
مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را بسلامت
در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید
که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود کفارت این سخن است بیست سال سخن نگفت
انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام بنی آدم زبان را خواست که
بر نهند ندا کردند بر زبان که اے زبان خصوصاً در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگوئی و جز بکلام
من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جمله اعضای خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصاً
آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طبقات نوشته اند
که در هر عضوے از اعضاے آدمی زاد شهواتی و هوائیست مرکب که بسبب حجاب او آفت میشود تا ازان
شهوتها و هواها توبه نکند و جمله اعضا ها را طهارت پاک ندهد حاشا و کلا که بمقامی نتواند رسید انگاه فرمود
که ازان اعضای که بیان کرده شده است اول نفس است که در شهوت نهاده اند دوم چشم است
که هوای نگریستن در وی نهاده اند سوم گوش که استماع شنیدن در وی است چهارم بینی که بوئیدن

در دو است پنجم کام است که چشیدن در و است ششم دست که گرفتن در و است هفتم زبان است که گفتن در و است هشتم دل است که کوشیدن در و است واندیشیدن در و است پس طالب حق تعالی را باید که ازینها توبه کند وبا خدا تعالی سه بین الخلائق اکرمته بحکمتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری وذکری ومن حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی مثوا الی اکرمته یوم القیمة انگاه فرمود که ای درویش سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بر حکم طبیعت بر سر شهوتی نرود واز حق سبحانه تعالی معونت خواهد که انیکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است وجوهر درویشی چون اینجا پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار وانوار تجلی آلهی نازل شود اول بر دلها نازل میگردد چون زبان بادل موافق می باشد ودل با زبان انگاه انوار عشق آنجا سکن می سازد واگر دل وجان موافق بایکدیگر نه اند آن انوار محبت از انجا باز میگردد بر ولی میرود که قلب ولسان موافق بایکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود کسی که در دل وزبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی که طالع شد بر دل انگاه بر زبان چون دل وزبان با عشق آمیزش یافت محبت حق گشت وزبان بادشاه است بر جملهٔ اعضا چون آن زبان بسلامت ماند حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیراچه در شل است چون بادشاهی را در کار دین تخلل باشد بتامی بلاد وممالک او در خلل بود اما این زمان که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است پس ای درویش گوش وچشم ونفس هرچه در هفت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند هر همه اعضا بسلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم آنست که غسل پاکیزه کند ودوگانه نماز بگذارد ومستقبل قبله بنشیند ودست بدعا برآرد بگوید آلهی از جمله نادیدنیها توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر در ان دیدن ماکه فرمان است انگاه فرمود چندگاه چشم را از جمله ماکولات وشهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیراچه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند وهمین چشم است که مردم را در بلا می آرد پس اے درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید که در چنین مقام که نعمت مشاهده است دران کوشد که جز حق بدیگرے نه بیند تا از دست نشود انگاه فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی در پیش خانهٔ زید میگذشت نظر مبارک او بر زن زید افتاد وچشم بر بست بگذشت در حال معتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر تو حلال گردانیدم ورا در خانه بیار واز زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال دل تنگ شد فرمود که ای

که ای کاش اگر این چشم بنودی که از دیدن او چنین زاری انگاه فرمود که ای درویش چون جهتر داود بیک
دیدن نادیدنی که بدیدی صد سال بگریست فرمان شد ای داود چرا میگری گفت چکنم کر این چشم مرا دربلا
داشت پس عذر چشم هم ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنی را دیدی انگاه فرمود که ای درویش مهتر
شعیب علیه السلام چندان بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی خود بباد
دادی گفت سبب دو چیز یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بدان مکتحل شود
حیف بود که بعد از و بدیگری بیند پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم
بعد ازان شصت سال دیگر بزیست هیچکس نه دید که چشم باز کرده و نگریست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این
مثنوی از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی شنیده بودم **مثنوی** دیده کو جمال دوست بدید • تا ابد
زنده مبتلا باشد • انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق
مکتحل بود انگاه چشم را بر بندد تا در هیچ چیزی نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که
دوست منت کند که باز کن تا باز کند بعد ازان فرمود که درویش توبهٔ چشم بر سه نوع است اول توبه نادیدنی است
از حرام نگریستن دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی به بیند ازان توبه کند که چرا دیدم نباید
که پیش کسی گفته شود سوم چون کسی را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس ازان توبه
کند یکی توبهٔ چشم همین است انگاه فرمود که درویش توبهٔ گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ
ناشنیدنی نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد ازان فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
آنکه تا ذکر خدای تعالی شنود و هر جا که از کلام الله بشنود او گوش بدارد تا چه فرمان آید نه از برای آنکه آنجا
که بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحه بشنود زیرا چه خبر است هرچه در آواز اینها گفته شده است
گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی می گذشت آواز نوحه در گوش
مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که ببرید قدری سرب گداخته
کرده بیارید بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در
گوش من افتاده است عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس
ای درویش درویشان که خود را از خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند هم
ازین سبب اما ای درویش تا هیچ ناشنیدنی نشنوند که توبهٔ گوش همین است اما توبهٔ چهارم
توبهٔ دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بدست نگیرند و از جمله ناگرفتنی ها توبه کنند انگاه

هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی را در بدخشان دریافت بود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده بود سی سال در صومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرا دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی این درویش در مجلس حاضر بود باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یک دانه برداشتم و دانه دو پاره کردم همانجا بگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین که این سخن بشنیدم بر فور این دست را بریدم بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد ازان فرمود که ای درویش پنجم توبه پاست که ناجای رفتن توبه کند و بشهوتی آن پای بیرون نبرند تا توبه او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن پای که بیرون غار بود و بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از وی پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصه من دراز است اما حال بریدن بشنو روزی از درون غار بیرون آمدم از برای توضای عورتی بپیش غار بگذشت نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش امروز چهل سال است که بیکپا استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم داد گفت انگاه هم درین افتاد که درویش از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور هم وقت است یا وقت از وقتی فرمود که همه وقت زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهده حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاهده غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهده حق مستغرق است پس حضور در مشاهده دوست عاشق را همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده غیبت نیست

بیت

حضور و غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ٭ بغیب ست حجابش حضور نیز همانست ٭

بعد ازان فرمود که ای درویش ششم توبه نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوت و هوا ها باز دارد و از همه جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر آمده است از نص کلام الله هر که از هوای نفس باز آید جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام الله فرمان میشود و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از آن توبه کند
پس بدرستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون
رحمة الله علیه را بر زبیده مبارزت افتاده او را گفت که روای دوزخی هارون برفور سوگند خورد تا کسی مرا
نگوید که ای بهشتی میان من و تو سوگند الغرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه
جمله صدور و ائمه را حاضر آوردند هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی در ان مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر
بود او برفور خاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس بازگشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد
که تو بهشتی بر حکم این آیه واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از هوای
نفس از ترس خدای عزوجل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد ازان شیخ الاسلام دام الله
برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسمت برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
شوی یعنی ندامت آری از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خشنودی کنی و اگر از کسی ده
درم غصب کرده باشی و همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که ده درم او بدهد و او را
خشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر
آنکس که او را بد گفته باشد و او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی احیا مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه
غیری و یا کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که بر دو و عذر خواهد این مرد بخدای بگریزد
و توبه کند اگر شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین معنی آن بود که در
حالت انابت معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که
نیت کند پس بعد ازین برای باشد معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست
دردان رفت دعاگوی و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک

فصل پنجم سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پایبوس حاصل
شد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر کس سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت
کردن مشائخ و پیران است بعد ازان فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشائخ و پیران
کند حق سبحانه تعالی هفتصد ساله عبادت در نامهٔ اعمال او بنویسد و هر قدمی که بر گیرد و بنهد ثواب
حج و عمره او را بدهند انگاه فرمود که ای درویش برادر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد
از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بپیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمتگار
آنچنان خدمت نکند چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد ایشان را دریافته بود دیگی بر سر کرده

و آتش دران بطریقی کرده می برد پرسیدم از خدمت ایشان که کجا میرود گفتند در حجرهٔ مرا در خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال باشد که همچنین خدمت میکند گفتند امروز بست و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه عبد الله خفیف را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن درویشان می فرمودند که بردمی رفتم و هرچه می فرمودند آنرا بدیده بنفاذ می رسانیدم چنانچه روزی آن درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است طعام موجود کرده میشود قدم رنجه می فرمایند و این مقام را روشن گردانید که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود باشد آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود برای آزمایش آن درویش مارا کار فرموده بود پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم من بر حکم فرمان پیر خود بر فلان درویش میروم مرا راهی دهی این سخن بر و گفتم بر فور آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من برگذشتم و بران درویش رفتم و پیغام بران درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و باز گشتم و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین هم دنیا دادم از آنجا باز گشتم و در صومعه آمدم پس نعمتی که در من می بینی همه روان کردهٔ آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر خود اما آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برخاستم و کوزهٔ آب پر کردم و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون مادر بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود آن بود که مدت بست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و هیچکس از مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیار بدیدم مصحف آوردم از دست من گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام دام اتقاه بر کلمه فرمود که ای درویش تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بست سال جامهٔ خواب پیر بر سر کرده در حج برابر رفته است انگاه این نعمت یافته است که نصیب جمله جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش

از بزرگی شنیدم که یکبار با صدق خدمت پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بی صدق انگاه فرمود
ای درویش در حدیث آمده است آن رسول الله صلی الله علیه وسلم ساقی القوم آخرهم شربًا یعنی آنکه
قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا انچه در طعام خوردن نیز واجب است خادم را نشاید پیش از دیگران
بخورد انگاه فرمود ای درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست بشویاند اول باید که دست
خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بعیر دست او پاک شود تا شرط ادب بجا آورده
شود و لائق شستن دیگران شاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد ازان خود بخورد انگاه فرمود ای
درویش شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند بنشست
چون او بنشست مرا واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است
پیش درویشان انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانه امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت
برای دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست دست بشویانید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کنارهٔ دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب نعمت
و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز دریافتم
صبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای فرید من در تعجب
شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی العلیم آنکه ترا بر من آورده است نام تو چون گفت
انگاه فرمود که ای درویش بنشین بنشستم مدت چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت افطار شد و هر دو
با خوانچه طعام پیدا می شدند و پیش آن درویش می نهادند یک زمانی شد که چند نفر صوفی پیدا شدند با ایشان
دعاگو آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویاند انگاه دعاگوی عرض کرد که بوجود چندین
کسان هیچ خود دست می شویاند فرمود ای درویش رسم است که چون مهمان برسد میزبان دست خود شویاند
بعد ازان حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت مهتر موسی علیه صلوات الله
علیه برکوه طور برآمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون
رسول صلعم در شب معراج نزدیک عرش رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برآی تا گرد نعلین تو بر عرش
رسد و از جنبش قرار گیرد انگاه فرمود که ای درویش چون موسی علیه السلام از گور برخیزد طریق ستان [illegible]
و بجز در برخاستن همان بود که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک فرمان آید یا موسی
[illegible]م درکش که امروز با جزا است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که چهار داستان او ببیند انگاه فرمود

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور درکشند و فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت برند ایشان دست در زنجیر زنند و نگسلند فریاد کنان بزیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت که لتسوید و به بهشت نه دیدگاه این وعده در بهشت انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود که ای درویش رسول عم تجدید وضو میکرد و انگشتری بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد ما ترا از برای بازی نیافریده ام بعد ازان رسول عم تا آخر زیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود ای درویش آن روز که مهتر یوسف عم را عزیز مصر در زندان کرده بود و ساقی را پادشاه از زندان خلاص کرد نست آن خواب بود که دیده بود و یوسف عم تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را بردار زاغان خواهند خورد و لیکن یوسف علیه السلام بر وی گفت که می باید که پیش پادشاه مصر مرا یاد بدهانی واو همین که این سخنان گفت مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو ما را فراموش کردی که چیز باید بگیری یا میگوئی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که برین یک سخن گفتن ترا حکم کردم که هفت سال دیگر در بند مانی انگاه فرمود که ای درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت آنزمان که دعوت کردی و یا جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگرفتی و خادم طشت گرفتی و مهمانان را خود دست شویانیدی و آب خود دادی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورانیدی الغرض با چندان مملکت و تمتع که بود و لیکن افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتی و آنرا در بازار بردی و فروخته طعام گرفتی و با درویشان افطار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت الهی چند مملکت که مرا داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می بافم و ازان افطار می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آنروز که زنبیل بافته بود در بازار برد و او را هیچکس نخرید باز آورد و آن شب روزه بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز کسی نستد و هیچکس او را نخرید سلیمان عم در تعجب شد و حیران بماند که این چه حال است جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل نمیکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه ما خریده ایم بهانه در میان بود که خلق می ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد انگاه فرمود که ای درویش تا هیچکس تواند هیچ چیز از خود نداند و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات که از مردم پیدا آید همه از خدای تعالی عز و جل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام اعظم رحمة الله علیه را رسمی بود که هر که بر ایشان مهمان آمدی خود دست شویانیدی و فرمودی که این سنت

رسول است عزم داران پیغامبران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمة الله علیه خود دست شویانیدی و بعد از طعام
آب خود دادی پس ای درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروی امامان دیگر کنی تا از زمرۂ ایشان محشر شوی
ثانی آنگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعیتی کرده بود و اصحاب را طلبیده
بوقت طعام آفتابه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام
الله برکاته این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی . خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جز آن

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهم الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک
راند که ای درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتهاست در دنیا و در آخرت درجهٔ در ایشان است
پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت
غافل نباشد و خود را محروم نکند آنگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول
حفظ چشم یعنی روشنائی چشم است که بدر دنیا ید دوم حرفی که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامهٔ
اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیآت او دور کنند آنگاه فرمود که ای درویش هرکه خواهد که
با دوست سخن گوید هم در کلام الله مشغول شود آنگاه فرمود که ای درویش نیکبخت بنده اوست که با دوست
هم کلام شود زیرا آنچه میدانی که خواندن این کلام سعادتست که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش
هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوی ما نیست که از سر چیز هاے برخیزے و بتلاوت
قرآن مشغول باشی آنگاه فرمود که ای درویش بیشترے که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت
تلاوت قرآن است زیرا آنکه هر سری که در عالم ست در خواندن کلام الله سر برآنکس مکاشفه میشود
در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر اقلامی بر وکشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیهٔ رحمت می رسد
و دو جهانی فرو میشود و در دریای مشاهده مستغرق میشود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد
چنان در خود فرو می رود و از ترس می گداز د چنانکه در بوتهٔ زر گداز د آنگاه فرمود که اے درویش
شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدے
چون در هر آیتی وعید که رسیدی دست بر سینه زدی و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدے
باز بکلام الله خواندن مشغول شدی روزی هزار بار بیهوش آمدی و همچنین که در آیت مشاهده رسیدے
تبسم کردی برخاستی و در عالم مشاهده متحیر بودی یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از
خویش خبر نداشتی آنگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

تور میکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر قنبر هزار بار انوار تجلی بر و میکنند هرگاه فرمود که ای درویش فردا
قیامت چون آشنا و صادقان شود حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت برید هر نفری را علیحده تجلی
کنند چنانچه آورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله
علیهم و جز آن را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از فضیلت
اوست آنگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود که چشم
باز کنید و هر یکی ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش
افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار آنگاه بمقام خود باز
آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی این
بیت را بزبان مبارک راند رباعی از بهر رخ تو مبتلا می باشم * اندر غم عشق تو و ای دیلامی باشم *
وز یاد جمال تو چنان مدهوشم * کز خود چیزی نیست یکجا می باشم * آنگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سنوی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله در بخارا بودیم وقتی عزم سفر شد در شهری رسیدیم که دران شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد
و عورت و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله
مشغول بودندی و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتیم القرض بیرون آن شهر غاری بود در آن غار
درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمة الله مسکن داشت او و همچنان اهل قیم چون آن درویش را مصافحه
کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیت وعید رسیدی
نعره میزدی و می افتادی چنانچه ماهی بی آب طپد همچنان آن درویش در تپاک شدی و باز برخاستی
و همبران منوال مشغول گشتی و آن زمان که در آیت رحمت و مژده رسیدی های های بگریستی و گفتی که این
خود در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود ازان ذره ندارم که بدان خرسند شوم
چون این بگفتی باز بگریستی و روی سوی خلق کردی و گفتی ای عزیزان اگر شما میدانستید
که در هر آیتی و حرفی چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریدندی و هم یکبارگی گداختی و از
هیبت ناچیز شدی آنگاه فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت
قرآن مشغول ام و حالم برین جمله ست که می بینید آنگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی از حافظ کلام الله
نقل کرد بعد از نقل اول در خواب دیدند پرسیدند که خدا تعالی بشما چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان
خود کرد و باز پرسیدند که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش بردند

ونزدیک حافظان کلام الله مقام دادند وآنجا می باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان ا
معزالدین محمد شاه رحمة الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدایتعالی آمرزید گفتند از
کدام عمل گفت شبی از شبهای من بر تخت نشسته بودم وآواز خواندن قرآن از جوار خانه من بر من افتاد
بر فور برخاستم واز تخت فرود آمدم وبدو زانوی ادب نشستم وهوش وگوش متعلق کلام الله داشتم پس
در خواندن او راحتی ووقتی پیدا شد وآنزمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کرده اند وبدان خبر
بخشیدند انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول
آموزندهٔ قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خوانندهٔ قرآن سوم شنوندهٔ قرآن چهارم همسایه
که آواز او را بشنود واو بدل وجان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام الله برکاته با ایشان همسر
کرد وحکایتی فرمود که وقتی برخواجه اجل سنجری رحمة الله علیه دعاگوی نشسته بود که چهار نفر درویش
بخدمت ایشان آمدند تا باشند که بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای هلاک
شیخ سنجری رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سنجری رحمة الله
وبرکاته علیه روی بدان درویش کرد که ای درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند و
با مسلمانان انگاه آن درویش روی بر زمین آورد وگفت خیر بس گفت این نیت چیست که آنرا
باید گردانید همین که خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه آن درویش بگفت آن درویش برخاست
وسر در قدم شیخ آورد وگفت آری قصد شما کرده بودم اما مرد تو بودی که دریافتی پس از آن تائب
شدند انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را جز این وقت واین کار تلاوت قرآن
مشغول نیست زیراکه مؤانست عاشق با معشوق در گفت وگوی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند
که بالاتر ازین مشاهده هیچ مشاهده نیست دانی چه راحت است آنزمان که دوست با دوست بایکدیگر
سخن گویند ای درویش سخن خدایتعالی همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد
ازان بذکر چیزی مشغول گردد مدعی ودروغ زن باشد وصادق در محبت باشد انگاه فرمود
که ای درویش ازان زمان که این کس در کلام الله خبردار شود باید که در معنی آن وجز آن مستغرق
گردد وجانب هیچ آفریده یاد نیارد پس چون قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید
وبرابر آنکس بنشیند پس چنان با آن حوران فرشته خود را بیاراید که چشم آدمی را طاقت نیارد
واز بسیاری محبت قرآن خواندن دهن خود را برابر دهن او نهد تا آنکس در حیات بود آن فرشته
برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او بر خیزد وهم برابر او در بهشت برند

انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آن زمان که در کلام الله مشغول شدی طریق برگ
لرزیدی و هر بار که در آیتی رسیدی برخاستی و استاده شدی طریق منتظران و باز نشستی و در خواندن کلام الله مشغول
شدی همچنین هفت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق
کلام الله گرفته است پس فردا نیز به تجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه فرمود که ای درویش در غزنی مردی بود
که قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب نعمت و او را محمد بقری گفتندی
و کرامت او این بود که هر یکسوره از قرآن به پیش او بخواندی خدای تعالی تمام قرآن او را روزی کردی
چنانچه دعاگوی پیش او یکسوره گذرانیده بود ببرکت آن مرد مرا تمام قرآن حفظ گشت الغرض لکن محمد بقری
را برادری بود در دمشق وقتی یکی از دمشق در غزنی آمده بود روی سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت
است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود و این آینده خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است
بعد از ان احوال دمشق حکایت کردن گرفت که بارانهای سخت باریده و خانهای خراب شد و یکبار
آتش بگرفته چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد خواجه محمد بقری گفت مگر برادرم زنده نمانده
گفت آری پیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای درویش از برای روح حضرت رسالت
پناه و از امامان دین این کس را بتلاوت قرآن و بختم سورهٔ فاتحه مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله
و روح ایشان دین و دنیای این کس برمزید گردد و بمقام عزت جا یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد
پس ای درویش هر که سورهٔ فاتحه را به نیت شفای بیماران یا بهر مهمی که باشد چهل و یکبار با اعوذ و تسمیه
و میم رحیم را با الف و لام الحمد ادخال کند و گوید در حال صاحب درد او مد شفا یابد چرا که ختم سورهٔ فاتحه چهل
و یکبار است بدان ای درویش در حدیث آمده است که الفاتحة شفاء لکل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ
بقره را و یکبار است هر که میان فریضه و سنت نماز بامداد سورهٔ البقره بخواند سه روز به نیتی که دارد خدای تعالی سورہ بقر
نیت او برآرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتی بخود داشته
درین سوره ملازمت فرمودند هنوز یک روز نیکو تمام نکرده بود که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه
فرمود که ای درویش ختم سورهٔ آل عمران روزی ده بار است از برای فراخی دین و دنیا در خور بخواند انگاه سورہ آل عمران
فرمود که ای درویش بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با دارند
و جز آن تزیر انچه پیر شاطه مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة النسا هفت بار است پس هر روز هفت
بار بخواند از جمله عقابت دین و دنیا وی ایمن گردد و هر که سورهٔ مائده بخواند در روزی هفت بار در آن شهر امساک ختم سورہ النسا
باران نباشد ای درویش ختم سورهٔ انعام هفتاد بار است بروایتی دیگر چهل و یکبار است پس هر که برای حاجتی خویش بخواند سورہ مائدہ

او بکفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة الاعراف بجهت قبول توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قل یا صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة الانفال چهار بار ست بجهته خلاص محبوسان پس هر که این سوره را در روزی چهار بار بخواند حق تعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت نگاهدارد و بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سوره توبه بجهت فیروزی یافتن برکارها و عاقبت بخیر بودن در جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ هود ده بار است برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آمرزش و برای عزیز شدن و قرآن خواندن یا و گرفتن را بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است که هر که سورهٔ یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد انگاه فرمود که سورة الرعد را هفت بار بخواند و ختم وی همین است برای خوف و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود ختم سورة الحج هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورة النحل ده بار است هر روز بخواند انچه از خدای تعالی طلبد بیابد ختم سورهٔ بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم سوره کهف چهل بار است بخواند باید هر آدینه برای جمله مهمات را بخواند و ختم سورهٔ مریم بیست بار است برای فراخی نعمت و کارها را باید که بی ناغه بخواند و ختم سورهٔ طه در شب آدینه سه بار ست حضرت عزت هر شب آدینه بی کام و بی زبان این سوره را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حق تعالی سخن میگوید انگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار ست برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم سورهٔ قد افلح المومنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار ست و ختم سورهٔ نور هفت بار ست بجهت جمله بلا هاے گوناگون هر که بخواند هر بلاے که باشد دفع گردد انگاه فرمود ختم سورهٔ فرقان هفت بار ست و ختم سورة الشعرا هفتاد و پنج بار ست براے دفع دشمنان دین بخواند و ختم سورة النمل براے شکر نعمت خداے عزوجل و ختم سورهٔ قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا را باشد خوانندهٔ این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سورة العنکبوت ده بار ست بجهت دفع وسواس شیطان و ختم سورة الروم بنیت دفع دشمن بست و یکبار و ختم سورهٔ لقمان هفتاد بار ست بجهت سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورة السجده بست و یکبار ست برای دریافتن شهادت و ختم سورهٔ الم نشرح هفتاد و پنج بار ست براے برآمدن مهمات و ختم سورة السبا چهل و یکبار ست بجهت خوشنودی خدای تعالی و خشنودی خصمان و ختم سورهٔ فاطر براے حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بزرگان هفتاد بار و ختم سورهٔ یس برای هر مهمی که باشد کافی است و ختم سورهٔ والصافات بست و یکبار ست برای ایمن بودن انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار ست براے دفع کاهلی در طاعت

خدای عزوجل ختم سورهٔ سجده ده بارست برای دفع ظالمان وختم سورهٔ حم عسق هفت بارست برای دفع
بلاها و دریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بست ویکبارست از برای حفظ ایمان ختم سورة الدخان هفتاد
وپنج بارست دریافتن سعادت وختم سورهٔ محمد جمیل یکبارست برای اظهار شدن اسرار آلهی چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته درین حرف رسید فرمود کهای درویش آنکس که غافل ست از تلاوت قرآن غافل نیست
زیرا چه هیچ حرفی نیست که دران اسرار وانوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهر بود چرا
باشد که خود را این کس ازان سعادت محروم گرداند بعد ازان فرمود کهای درویش ختم سورتهای دیگر
انشاالله تعالی روز دیگر بتوفیق الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کردند برخاست و درون رفت
وخلق ودعاگوسے بازگشت الحمدلله علے ذلک. فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص
وجزآن افتاده بود ودولت پابوس حاصل شد بندہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
ومولانا ناصح الدین وشیخ جمال الدین هانسوی بشمس دبیر وچند نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند
برلفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروے است هرکه خواهد ثواب ختم قرآن یابد پس
برو باد که هرشبی بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که قرآن خوانده باشد پس ای درویش سورهٔ
اخلاص همه درصفت وحدانیت خدای است عزوجل قل هو الله احد صفت اوست پس هرکه باعتقاد
بخواند بدرستی که تمام صفت مرحضرت خدای را کرده باشد اگرچه او بی صفت است که در هیچ
صفت نگنجد ونباشد که از وی این کس بیرون ست آنگاه فرمود کهای درویش روزی رسول علیه السلام
نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اوّل تا ختم قرآن نکنید دوم تا غزا نکنید
سوم تا رسول علیه السلام را خشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید نخسپید پنجم تا خداے
را خشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند
یا رسول الله این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که میتوان کرد پس هرکه خواهد که در
شب ختم قرآن بکند بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد
وهرکه خواهد که غزا کند ده بار کلمهٔ سبحان الله گوید پس چنان باشد گوئی غزا کرده باشد
وهرکه خواهد من که رسول خدایم از وی خشنود شوم صد بار درود وبر ما فرستد همچنان باشد که مرا خشنود
کرده باشد وهرکه خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا آله الا الله الحکیم الکریم پس چنان باشد
که حج کرده باشد وهرکه خواهد که خداے عزوجل را خشنود کند در شب بسیار بگوید لا آله الا الله
محمد رسول الله آنگاه فرمود کهای درویش روزی دعاگوی بر سر بیماری رسیدم وبرآن بیمار فاتحه

برو دیدم کوی آن نقطه نبود صحبت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر خواجه قطب الدین
بختیار مسافر بودم سوته نام لب آبی بود جانب ملک بالامین خواجه بهره و بر سر آن لب آب رسیدیم و آنجا کشتی نبود
که بگذریم و در آن مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فرید می آئی که بگذریم گفتم ای
سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته
بود که خدمت خواجه قطب الدین راه خود را در گذارا ایستاده دیدم آن زمان که محل شد ازان حال پرسیدم
فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سورهٔ اخلاص بخواندم و برین آب دمیدم بفرمان خدا تعالی
آب انشگافته شق شد پس ما گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول صاحب طریقت صلی الله
علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش ختم این سوره سه
بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جای نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخوانند بار ختم تمام شود بعد ازان فرمود
که ای درویش بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیه سورهٔ بقر این چیست فرمود این
از انست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود
الحال المرتحل حال کسی را گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان
شود و این اشارت بران دارد انکه قرآن میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود آمد
چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان پس بهترین مردان آنست که چون ختم
قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت می فرماید الحال المرتحل
انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین بخاری رحمة الله
علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی
میخواست که او را هلاک کند بنا برین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن
خواجه بود دست پیر خود را خواجه ابو سعید ابو الخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان
خواهند برد سه بار سورهٔ اخلاص بخوانی و بر وی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب
بیدار شد چون او را پیش آن مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت پیر خود سه بار اخلاص
خواند و بر وی بدمید همین که آن مقدم حبشیان روی خواجه را دید بی خود در پای خواجه افتاد و گفت
مرا خلاص ده تا ترا من خلاص دادم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت دو مار اژدها دو پهلوی
تو ایستاده اند میخواهند که مرا هلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت آن دو مار

اژدها از پهلوی خواجه ناپیدا شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ بر وافتاده او را بخواند جامهای خود بر وداد و پنج بار سوره اخلاص بخواند و بر و دمید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بسیار گردانید از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بود انگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی الله عنه رسید کیف حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من کرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شمارا یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه که اے خواجه نیکو حق استادی نگاهداشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتاری شدی و هم من بعد ازان خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری از برکت آن ترا در امان خدای داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سوره اخلاص خواندم بتو دمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سوره اخلاص بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتی دعاگوی در خلوت مشغول بود چون در سوره اخلاص رسیدم اینجا بماندم سری و اسراری و انواری از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه ازان انوار بیرون افتادم در صحرای عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد ازینجا بگذرم در دریاے عشق و محبت حق فرو ماندم پس اے درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم انگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم بهیچ نوعی فتح و بابی کشاده نمی شد و در ماندم و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سوره اخلاص فراموش کردے همین که این جواب برسید یکبار سوره اخلاص را تلاوت نمودم دمیدم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم و از بیخ برکندم چهل گام بیرون انداختم از برکت سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدان درون رفت خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل هشتم سخن در ذکر خرقه و فقر و جز آن

فتاده بود دولت پای بوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
لیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این لباس بر کس رواست که ظاهر و باطن او از
صفا خالی نیست زیرا که صوفی کس است که هیچ کدورتی از بشریت یعنی لوث دنیا در ونیست انگاه فرمود
ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست
ان زمان که از انبیا و اولیا کسی را حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم بر دوش کردندی و صوف
پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان
بکفایت رسانیدی بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت
انبیا و اولیاست و کسانیکه متابع ایشان بوده اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی در بغداد مسجد کیف
خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه و عزیزان اهل صفه جمع شدند سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از
چیست بعد ازان از اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست کرد بزرگ دین
میان خواجه عبد الله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه دادن بر روایت بعضی مشایخ از ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه سنت است انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر
جبرئیل پیراهن از بهشت فرود آورده در گردن مهتر ابراهیم کرد آن خرقه بود بعد ازان او در گردن مهتر
اسحاق کرد او در گردن مهتر یعقوب کرد چون مهتر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن مهتر یوسف کرد
اما بعضی روایت آنست که چون برادران مهتر یوسف را آورده بودند در چاه کردند جبرئیل تعویذ فرود آورده بود
باز باز کرد و در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از حضرت الوهیت است از انکه مهتر
آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه بیاورد در گردن او کرد پس ازینجا معلوم
شد که خرقه از حضرت الهی ست پس ای درویش هر که خود را بی خرقه و بی مقراض و بی صحبت و بی ارادت
پیر دستگیر داند گمراه بود نه مرید انگاه فرمود که ای درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشایخ
طبقات زندیق بود نه صدیق اما ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الهی است از انکه چون رسول
علیه السلام در شب معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه بیکی از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام
از آنجا بیامد هر کسی از صحابه سوال کرد هیچکس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المؤمنین علی رسید آن حضرت
گفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی علی گفت یا رسول
الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب های مسلمانان و بندگان حق را بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضی را آن
خرقه بداد و از علی رضی الله عنه این خرقه در چهار رکن شائع شد و شهرت یافت بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی در بغداد

منکر خرقه و مقراض

دعاگوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بودند سخن در خرقه پوشیدن
افتاده بود و داوی بعد ازان پیری بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیامد روی بر زمین آورد والتماس خرقه بکرد
شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا پگاه بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب درآمد
پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر درویش را زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالا همی برند آن شخص
دست در دامن فرشتگان بزد و بپرسید ایشان کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود
او هیچ حق خرقه بجا نیاورد و در کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی
ما را فرمان شد که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را در زنجیر آتشین درکشید و در دوزخ برید همین که پس شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس
ای فرزند خرقه کسی پوشد که از هر دو کون بپرد و بر سنت پیران و مشائخ خود برود تو هنوز در هفتاد حجابی
وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است بازگرد و اگر نه ببینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای درویش
تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل ندهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را نیز نشاید که
تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست از برای چه بردن او در آلایش دنیا مشغول
بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود گمراه شود و هم آن مرید انگاه
فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسانست اما کار کردن و حق بجا آوردن دشوارست تمام پس
ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتی اما نه کار کار دارد اگر خرقه
بپوشی حق آن بجا آری و آنچه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا بپوشیدند خود رستند و اگر نه در بادیهای ضلالت
افتادی که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه پوشان کردی روا است که خرقه
بپوشی و اگر نه همین خرقه فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی چرا حق من بجا نیاوردی انگاه
فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند انگاه فرمود که آری درویش اگر بپوشی
خرقه داری که بپوشی برای رضای حق را بپوشی نه برای نموداری خلق را تا عزت داده که فردای قیامت در بانی نه گرفتاری
انگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر را قوت ذات خودی باید و ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر قوت
در قلوب ثلاثه او ببیند و بنور معرفت سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و خبر آن صیقل دهد و چندگاه او را در خدمت حق مجاهده
فرماید بعد ازان چون در وی هیچ کدورتی شهوات و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر پیر خود پیش از چنین
صاحب قوت نباشد هم درآمدن این کس کلاه و خرقه روا دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد ازان فرمود

ای درویش خرقه وکلاه دادن کسی را درست باشد که هر که خود را در مجاهده و محبت اولیاء بدین خود را پاک کرده
باشد اینچنین کسی را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز
پیوسته کار خود را در عشق و محبت بکمالیت رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز
پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نعلین و مصلا بدو دادند و گفت برو ولایت ملتان ترا دادیم
جمله حاضران غیرت بردند گفتند که هندوستانی بیاید درون سه روز ولایت یافت ما را چندین سال باشد که خدمت میکنیم
ضایع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین
کار خود کرده آمده بود و هیزم خشک آورده همچنین که او بیامد درون سه روز بیک نفس در در گرفت پس شما هیزم تر
آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت در گیرد انگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور سازد یعنی
تا هیچ عیب آفریده خدای نه بیند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر
حوض شمسی جمعیتی کرده بود و شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر عور جانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسندیده افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست زیرا چه
هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه ست آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف شام
مسافر بود بزرگی آن شهر را دریافتم چنانچه در صوامع او در آمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول و بزرگ بود
سلام کردم جواب سلام باز داد گفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان آن بزرگوار بیامدند
که بر زمین آورند بعد ازان درویشی دیگر بیامد و بنشست یک زمانی این بزرگ روی بر زمین آورد آغاز
کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسندیده افتد ما همه روی بر زمین آوردیم گفتیم شما را چه پسندیده افتد
هرچه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت احوال میگفتند این درویش که او را
میخواست که خرقه دهد سخنی نا پرسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت آن برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز
فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لایق خرقه نیست این مردی مخالف و کذاب گوی است پس
اینچنین کسی را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را
هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم خرقه پوش گشتی اما خرقه را اعتبار
ازین کس است انگاه فرمود که ای درویش در شب معراج از زمانیکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان
آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از برای عظمت و شرف ترا این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از
تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش این کس حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد هم خرقه را انگاه فرمود
...ه ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردی

اما هر دو زر در سر ماند امیکند الا اعتبار با خرقه پس ای درویش فردای قیامت چنین خرقه پوشان خواهند بود
که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود که کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد از ان
فرمود که ای درویش روزی خواجه داود طائی رحمة الله علیه نشسته بود مردی قباپوشش بزیارت آن بزرگوار
بیامد روی بر زمین آورد و بنشست هر بار که خواجه داود طائی درین مرد نظر میکند تبسم میفرماید انگاه روی بسوی
حاضران کرد گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد از ان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته چشم پر آب کرد و فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در بحر آشنائی آشناها
می کنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق کردند که ذره از عالم خیالات در دلیشان نمی ماند و چنان در بوته محبت
میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان یکتائی همه دوتائی
خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند در ایشان اثر میکند از دوستی
نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که این دو مصراع از زبان بزرگی یاد دارم
بیت خرقه پوشان محبت او دوتائی چاک زد * تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی زدم * بعد از ان سخن
در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درویشی آنست که هرچه در عالم فتوح و خبر آن پیدا شود
اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسی نگاه ندارد و اگر شب است تا روز باید که ذره برای روز نگاه
ندارد و همه بمصرف رساند در راه خدای تعالی بدهد اما ای درویش درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندند
و یا چرمی در بر کشند و یا بدو لقمه برای طعام بگردند و یا پیش هیچو خودی دست فراز کنند اما ای درویش
درویشی آنست که از سر سجاده در نشود و جامه لطیف بپوشد و هرچه پیدا شود طعام خوب راست کناند و
بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهند و هیچ نگاه ندارند انچه می رسد روان میدارد
پس ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که درویشی چیست فرمود آنکه هرچه در هژده
هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بر دست این کس دهند همه را براه دوست بمصرف رساند انگاه فرمود
که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی
پس ندارد و او را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف
نباشد و از ان مقامها نتواند گذشت او درویش نیست در بیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند
انگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف است پس در هر مقامی که از ان درویشان است چون بدان
مقام میرسد از خوف در جا خالی نیست پس هر جا که خزانه بلا است بدان درویش نازل میشود اما این کس برای اثبات
آزمایش اثبات او را بلا منزل میکنند اگر ذره از انجا تجاوز میکند او را جای نمیدهند او رانده می شود اما آنکس که دران

فقر و درویشی

بلاها صابر و خرسند است کار او از همیر ده هزار عالم میگذرد و بالا میکند پس چنین کسی را در مذهب سلوک درویش
میگویند انگاه فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام میرسد هر روز
خود را در خمس اوقات برگرد عرش ایستاده می بیند و بر ساکنان عرش اینجائی نمازی گزارد پس چون
اینجا باز می آید در هر ساعتی خود را در خانه کعبه می بیند چون از انجا باز میگردد جملگی عالم را در میان دو انگشت
خود می بیند پس ای درویش آن ابتدا نخستین درویش است بدین که مرتبه رسد اما چون درویش ازین هفتاد
هزار مقام میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجا ست و درین اشارت غیری در میان نمی گنجد و آن سر است
در میان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی بر زبان
مبارک راند مثنوی انیست که گفته بیت مثنوی چو درویش را کار بالا کشید ❊ بیک لحظه سر در ثریا کشید
چنان غرق گردد بدریای عشق ❊ که یکدم سر از عشق بالا کشید ❊ بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه
بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان می شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر ساکنان عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای ساکنان عرش
دوست را تو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو
نشان میدهند ای بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان
نشان حق میطلبند بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش
بدان مرتبه میرسد که بیکقدم از عرش بالاتر ازان میگذرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین
تبریزی پیش قاضی بداون که او را نجم الدین سنامی گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند
گفتند در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد
گفت این چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی
پرسید چه سبب گفت ازانکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگزارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند
هر طرفی که دل جای دهد همان سمت نماز بگزارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگزارند الغرض
قاضی بازگشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگزارد
از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشنده می باید بود شیخ فرمود ای نجم الدین
این که دیدی جلال درویش را بر عرش نماز میگزارد این کمترین درجه درویشان ست اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمودار کند بر جای نمانی و از بسیاری نور هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی رسیدم بزرگی را دیدم

از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگزارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات میگفت الهی خضر بر کبیره ارتکاب میکند از ان اورا توبه ده هم درین بود که مهتر خضر علیه السلام حاضر شد گفت ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم بگو تا از ان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایهٔ آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدای را کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان بزرگ در معنی ترک دنیا و حق درویش حکایت کرده همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما چگونه می باشید و چه میکنند آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا مرا دهند و این همه بگویند که بر تو حساب نخواهد بود و برین نوع بدهند همه بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم حضرت گفت چرا گفت از انکه مبغوضهٔ خداست عز و جل چیزی را که خدای عز و جل دشمن دارد من بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم آنگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک از ین شدم سلام کردم جواب باز داد گفت بیا در خاطر من بگذشت که درین آب چگونه عبرت کنم همدرین بودم که راهی پیدا شد خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم یکزمانی بودم روی سوی من کرد و گفت ای فرید امروز چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هر چه در مقام وظیفه می رسد تا آینده نیاید و برابر او طعام خرج نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی این بود که از وظیفهٔ خود بگیری نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفهٔ او دو کاسهٔ آش و چهار تای نان تنک از عالم غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسهٔ دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول کردیم چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد آنگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعاگوی برابر او اقتدا کرد در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کرده بعد از ان سلام بداد سر در سجده نهاد بهای های بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی کار کردم بعد از ان چون نماز بامداد بگذارد مرا وداع کرد من خود را در کنارهٔ آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپیدا شد ندانم کجا رفت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند که ذره از ان دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشت چون شب آمدی آبی که در درون سبو بودی بریختی و شب و روز در مجاهده و در تجرید می بودند آنگاه فرمود که ای درویش درویشی بود از حد بزرگ از تاج ملک و گفتی اگر فردای قیامت پرسند که چگونه بودی توانم گفت که تجرید آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در ایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه تا آن سال بودی که خدمتگاران درویش را طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحو افتادی خرما بود در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی (۱۰۲)

آن خرما از ان طاق برگرفتی و جو بندی و باز آنجا نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت
آنگاه تمام شد و اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز به محلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن ازو برداشت
سگ گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی پس به آب پلیدیان او توشایع است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامهٔ تو برمن برسد به آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن
تو هست ناگاه از اندیشه فاسدی بگذر اگر با هفت دریا خود را بشوی پاک نگردی پس ای خواجه بیا تو خود را
سلطان العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بمصرف رسانم و برای فردا نگاه ندارم و تو با چندین درویشی سبوی
پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی است همین که سگ این بگفت خواجه نعره زد و گفت
که امروز صحبت و همراهی سگ را نمی شایم که او از من عار میکند و فردای قیامت همراهی اهل سلوک و حضرت
ذوالجلال را چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد
شیخ الاسلام در نماز مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک **فصل نهم** سخن در ذکر گلیم
وصوف و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و
مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا
و اولیا است پس ای درویش این لباس برکسی روا است که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست هر آنچه
صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در وی نیست آنگاه فرمود که ای درویش از رسول
علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی
و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردندی و گلیم
وصوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی از برکت گلیم و صوف بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید امیر المومنین علی
رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از حضرت ابراهیم خلیل ست که عین این
از وی بمن رسیده است مرا فرمان ست که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او با متبعان من
برساند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از حضرت ابراهیم خلیل ست چنانچه خرقه ازو
بود و آن چنانست که روزی حضرت ابراهیم صلوات الله علیه وسلامه در مناجات بود و این میگفت که الٰهی
مرا آنچه میان اهل صفه آراسته بود همان موجود شد حضرت گلیم حضرت جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورد

و گفت یا ابراهیم فرمان شده است تا این گلیم مخصوص برای تو در بهشت آفریده بودم این را بستان و بپوش
و بمصرف فرزندان خود روان کن تا بنوبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راند که ای درویش پس ما را بدین صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با براهیم خلیل
رسیده است از و تا بما رسید پس درویش اهل صفه کیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن
بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد
و از پیر گلیم و صوف یافت و آنرا بر دوش کرد و بعد ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده
ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال گذشت که لب شما را در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیز
ازان روز باز که من این گلیم و صوف در بر این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم ازانکه پیر من
کار خود کرد و مرا باید که حق این گلیم و صوف بجا آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کردند من نکنم
وگرنه فردای قیامت همین گلیم و صوف را ما را سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف
بپوشد او را چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون
درویش صوف بپوشد او را واجبست که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد
انگاه بدان حقیقت درویش است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد
و در میان امرا و ملوک رود و یا با اغنیا صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس از وی آن
جامه بستانند و او را اجازت ندهند که لائق او نیست که لباس بپوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشایخ
را از طائفه خواجه جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیع
آوردندی و آن مهم از برکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش
چون مهتر موسی صلوات الله علیه را هوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد و فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان
یا بی شکرانه میخواهی که در برکنی اول شکرانه در میان می باید بعد ازان پوشش گلیم و صوف همین که این فرمان
بر پیغامبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمد هر چه از مال و ملک خود داشت در راه خدای عز و جل
بمصرف رسانید تا برین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون بر وی هیچ نماند و یگانه شد بحضرت
دوست بایستاد و فرمان شد که ای موسی چون هیچ آلایش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی گلیم بپوش که گلیم
پوشیدن حق تست الغرض چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشید ده سال عزلت گرفت بیرون نیامد و بکار
ذکر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر لفظ مبارک راند
دو مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان ❊ تا صوف و گلیم عشق را خویش کشند ❊

انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم و صوف را بحضرت
خدای تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا منزل شدی بعد ازان فرمود که ای درویش شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان
را حاضر آرند در عرصات قیامت هر یکی گلیم بر دوش کرده چون مستان در آیند و هر گلیم ایشان را صد هزار
رشته باشد پس در آیند مریدان ایشان و فرزندان ایشان در رشتهٔ گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آنروز
ایشان را قوت چنان دهد که آن گلیم را با ایشان هم برگیرند و از پل صراط و دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم
در مقام خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعزاز و اکرام ما را خدمت
کرده اند پس بیایند و دست در رشتهٔ گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرانند و برابر خواجه ما محمد مصطفی بفرمان خدا
در بهشت روند انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد
ازان فرمود که ای درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات
دنیا پاک گرداند چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وهی الغل والحقد
والحسد والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی از جمله نبرد و پاک نگرداند او را گلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش در
سلوک نبشته دیده ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص ومن لا حسد حقد فی مذهب الفقراء
والتصوف ان یاخذ المتحققین من المتقدمین علامة العسر طوائف البخل ولا یوثر علی الفقیر لان الفقیر من لا یملک
شئی ای درویش مقامات فقر و تصوف بسیار است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است و غل و غش
حاصل نشود دیگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و رفعت خاطر بر ایشان دارد و انگاه فرمود
که ای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدا میکند که در مذهب تصوف
مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
دیده ام که صاحب تصوف را حرام است در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک و سلاطین آمد و شد
کردن انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف اذا اصبح وامسی لیس
فی قلبه غل وغش الحسد وقال الله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنی اهل تصوف را گلیم باید که از
جمله اهل دنیا و معاصی آن تجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت اهل تصوف
گلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش هم از اهل کرامت است اگر او قدر
خود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم فرمود

که بعضی مفسران رحمه الله نبشته اند این آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان از یرا چه اهل
تصوف بر همه موجودات شرف دارند انگاه فرمود که ای درویش مهتر آدم صلوات الله وسلامه علیه اصفی
که میگویند از سبب آنکه او در عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد انگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه
حرام و شبهه احتراز نکند و از مجلس ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن رخصت نیست و تقدر
گلیم و صوف جز موسی کلیم الله و ابراهیم خلیل الله و آدم صفی الله و مشایخ طبقات و اهل علم کسی ندانند بعد ازان فرمود
که ای درویش کسی در مذهب اهل تصوف هر که گلیم و صوف پشمین پوشد وی را نشاید که لقمه چرب و شیرین
بخورد و که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد و اگر اینچنین بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد
اما ای درویش در لباس پشم و گلیم و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که لال و سبز
نپوشد که لباس شیطان است انگه فرمود که ای درویش طبقه خواجه جنید رحمة الله و بعضی مشایخ سراویل
از گلیم پیراهن و مندیل عام خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل
میکنند که پوشیده است بعد ازان فرمود که ای درویش کسی که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس
بپوشد در دنیا زیادت از کفاف شره و دغ نکند بطریق حریصان نباشد زیرا که این جامه درویشان
و صابران و متوکلان است بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی جانب دمشق مسافر بود و بزرگی بود
در خانقاه او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زندویس میگفتند از
منتسبان خواجه حکیم ترمذی رحمة الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد
بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف بخدمت حاضر بودند حکایت در گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن
در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد و روی بر زمین آورده عرض داشت کرد فلان مرد که مریدی از
مریدان شما در میان اهل دنیا صحبت ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فور فرمود
که او را پیش من طلب کنید چون آن مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف از وی بستانند
و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوختند و بچشم سرخ جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که
هنوز لائق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای درویش این لباس انبیا است این لباس هر که خائن
باشد فردای قیامت همین لباس در گردن او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند
که این ازان طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند و حق آن نگزارده اند بعد ازان فرمود که ای
درویش اصل در راه طریقت و مذهب تصوف چیست آنکه همه وقت خاموش باشید و در عالم تحیر
مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش نه رسوم است و نه علوم ولیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله

تعالی یعنی بخلق بیرون آمده است نه برسوم انه بعلوم بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند
وانچه در دنیا است ردو دست مولی اند بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف قوی اند که چنان بحق فرو شوند
که از هیچ آفریده خبر ندارند وگفت گوی از میان ایشان خاسته است وچنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند بیاد حق
حق اند انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد وفرمود که ای درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزی نباشد
وتو در هیچ نباشی انگاه فرمود رخصت است که تو صوف وگلیم بپوشی بعد ازان فرمود که ای درویش تصوف
صفای دوستی مولی است واهل تصوف در دنیا وآخرت شرف نکنند مگر در محبت مولی بعد ازان فرمود که ای
درویش بزرگی بود اورا پرسیدند که کمالیت در محبت ودر تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را
هر روز بر عرش بینند نماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اهل تصوف همین است بعد ازان فرمود
که ای درویش صوفی آنست که دل او چنان صافی پذیرد که هیچ چیز پیش صفای او پوشیده نماند بعد ازان فرمود
اهل تصوف هفتاد مقام است اما یکی ازان مقامات نایافت مراد است ازان این جهان بعد ازان هم درین
محل فرمود وسخن در عشق حقیقت افتاده برلفظ مبارک راند که جنبش عشق در مردم ست از مشاهده معشوق
است آن زمانکه مردم در مجاهده مبالغت می نماید مکاشفه میگردد وهرچه مشاهده مکاشفه شد عاشق بحضور معشوق
مشرف می شود وعشق بر وی مزید وزیادت گشت مرتبه بمرتبه بیشتر میشود وحجابها ازمیان برمیگیرند تا بمقام
میرسد چون بمقامی رسید عاشق قرار میگیرد انگاه در عالم تحیر می افتد چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد
چشم پرآب کرد وبگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی انار الله برهانه این بیت
ازو شنیده بودم که باری هزار بار از زبان مبارک می راند حیرتی وحالتی پیدا میشد وآن بیت اینست
رباعی اصل همه عاشقی ز دیدار آید * چون دیده بدید انگهی در کار آید * در دام بلا نه مرغ بسیار آید *
پروانه بطمع نور در نار آید * انگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر عاشق تجلی انوار و
اسرار عشق در ساعتی ولحظه بکند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند هل من مزید واین فریاد وشور
نشنید تا جملگی مرادات مشاهده در دامن او بریزند بس است درویش کار آن قوم دارند که در جملگی ساعت
بمشاهده دوست منظور اند وهیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست انگاه هم درین محل فرمود که از قاضی حمید الدین
ناگوری شنیده بودم مثنوی اما تب ور وز دران مثنوی مستغرق بودم وآن مثنوی این است
بیت زانجا که جمال دوست از دلبر است * با در خور او نه او در خور ماست * انگاه فرمود که ای درویش
این کس که عاشق ومعشوق است هرکه در پیش نظر او دست منظور است بنداز عاشق است گوی ان المعشوق
وآن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاد الکرام الخ

دیگذاشت وگفت چشم او بلیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم او کس که بدون من ماند آنگاه فرمود که ای درویش آن کس که عاشق حق کامل است در دیدار مشاهده بیخودی زود اثر میکند سبب آنکه او چون مستغرق است لغیرتست در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در غلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که ما را ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت او ندارد چون اهل قبیله همه طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده برگرفتند هنوز سایهٔ لیلی پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت بر خاک افتاده طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار ندارد از نهایت محبت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت بر زبان مبارک راند بیت این است **بیت** گر می ندهد هجر تو وصلت یارم ✤ با خاک سر کوی تو کاری دارم ✤ بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق مستغرق بود هر بار او را حالتی و حیرتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این بیت بر زبان مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین بیت فرو شده بود که خبر از عالم جهان نداشت دو بیت این بود که میگفت **ابیات** باور دبساز چون دوای تو منم ✤ در کس منگر چو آشنای تو منم ✤ گر بر سر کوی عشق کشته شوی ✤ شکرانه بده که خون بهای تو منم ✤ بعد ازان فرمود که ای درویش تو چه دانی پرواز اسرار و انوار چه نازل میشود که او دران مستغرق بود و این بیتها ورد خود ساخته یا عاشق داند یا معشوق که چه معامله میان ایشان میرود شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت گرفت و گزید و خلق کمتر ایشان را بدیدی چنانچه روزی ازو سوال کردند که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قربت خلق نرود اکنون من هم ازین سبب چهل سال است که از خلق عزلت گرفته ام و ذره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی و خلائق بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل دهم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش محبت را هفت صد مقام است اما نخستین مقام محبت آنست هر بلای که از دوست برین کس نازل شود باید که او دران بلا صابر باشد آنگاه فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیده ام

بروایت ابو هریره رضی الله عنه که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق بادشاهیست که در هر
قلوبی ورنیاید مگر در قلوب که شایان او باشد آن قضا ر آسمانیست که محبت حق در دلها قرار نگیرد وانگاه
فرمود که اے درویش هم از رسول علیه السلام آمده است که محبت را بساطی است که در ان
بساط کسی قدم نهد که او از هیزده هزار عالم برخیزد و هیچ در میان نه بیند مگر در محبت دوست که آنجا
یگانه میباید بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که جمله اعضا
را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت دانند که عشق و محبت حق است
درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در هر
چشمی که سرمه عشق مکتحل شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود که اے
درویش محبت حق آن بود که مهتر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را پسر
قربان کرد چون دید که او در محبت حق ثابت است فرمان آمد که پسر قربان مکن ما بدل او قربانی از بهشت
فرستادیم آنرا قربان کن بعد ازان فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
دم دوستی حق تعالے بزد مهتر جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که مهتر ابراهیم را در
محبت تو بیازمایم یعنی امتحان کنم فرمان آمد نیکو باشد برو امتحان کن مهتر جبرئیل علیه السلام
ن فرود آمد بر سر کوه بایستاده مهتر ابراهیم در عمارت خانه کعبه بود مهتر جبرئیل با آواز بلند گفت
الله همین که آواز الله مهتر ابراهیم بشنید بر فور از خانه کعبه بیرون آمد گفت اے خواجه یکبار دیگر
الله واکبر بگو مهتر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه در میان می باید چون شیخ الاسلام برین
رسید چشم پُر آب کرد و این مثنوی بر لفظ مبارک راند **مثنوی** شکرانه دهم هر انچه در ملک
است ✤ از بهر خدا بگو الله تو باز ✤ جان نیز دهم انچه که در قلب من است ✤ یکبار اگر بگوی الله تو
✤ الغرض مهتر ابراهیم گفت چندین هزار در هزار شتر دارم همه برای رضا و دوستی
صدقه کردم باز بگو مهتر جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه هر چه بر ابراهیم خلیل از مال
او بود همه بداد انگاه مهتر جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانے
ن است آنرا فدا کنم بعد ازان مهتر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مهتر ابراهیم بیهوش
افتاد نعره بزد چون بهوشش باز آمد مهتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را انصاف کرد
ر ہے صادق که در محبت حق ابراهیم خلیل است چون مهتر جبرئیل علیه السلام باز گشت و
وا آمد سر بسجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که میگفتند انگاه فرمود

که ای درویش صادق در محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد ذکر دوست باشد زیراچه هیچ ساعتی و لحظه از ذکر حق تعالے غافل نبود اهل سلوک میگویند که هر که را مردم دوست دارد که ذکرش بسیار کند و بگوید دیک زمانی از خدا ے تعالے خالی نباشد چنانچه در محبت العارفین آمده است من احبَّ شیأً اکثر ذکره بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی خواجه حسن بصری پیش رابعه بصری نشسته بود سخن در محبت حق میرفت خواجه حسن گفت که در خاطر من گذشت من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زن است حسن بصرے رحمه الله سوگند خورد چون از پیش رابعه برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم آنگاه فرمود که اے درویش اگر همه دنیا و آنچه در وی است همچنان حق دهند حلال بے حساب ایشان ننگے که دارند چنانچه مردمان از مردار بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی بزرگی را در بغداد دریافتم چند روز ملازم صحبت بودم اما هر بار که آن بزرگ سر بسجده کردے در مناجات این سخن بگفتی الٰهی اگر مرا در فردا ے قیامت بدوزخ فرستی سرے از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ هزار سال از من بگریزد زیراچه پیش آتش محبت بر هیچ آتشی سر بر نتواند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گردد بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی رابعهٔ بصری رحمها الله در عالم شوق و اشتیاق بود هر بار که سر بسجده می نهاد و ایستاده می شد چنانچه چندین کرت بعد ازان آخر این سخن بود که میگفت الٰهی اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم مرا در دوزخ بسوزی و اگر بامید بهشت بدوزخ بسوزی و بهشت حرام گردانی و اگر برائے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار آنگاه فرمود که اگر درویش اهل محبت را آنچه در مملکت اوست جمله چیزے با زینت و آرایش تمام بدهند و بر ایشان عرض کنند بگوشهٔ چشم دران چیز ننگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواهند آنگاه فرمود ای درویش آنزمان که خواجهٔ بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدی سه شبانه روز یا چهار شبانه روز ایستاده آواز بلند میگفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه ابراهیم رحمه الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ چگونه گذاشتی گفت روزی نشسته بودم آئینه محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در گور دیدم و دران مونس نه و سفری دراز پیش دیدم زاد و راحله نه و قاضی عادل دیدم و مرا حجت نه ملک بر دلم سرد گشت ملک خود ترک دادم و بملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود که اے درویش محبت حق ملکیست چون

در دل محبے قرار گیرد ورضا ندہد کہ ہیچ چیز با او قرار بگیرد بعد ازان فرمود کہ وقتی دعاگوی با درویشی در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اہل محبت بود از وسوال کردم کہ ای درویش محبت را غایت باشد یا نہ ہمین کہ سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد کہ ای بطّال محبت حق را غایت نیست آنگاہ فرمود کہ ای درویش آتش محبت شمشیر خدا ایست بر ہیچکس گذر نکند کہ آنرا پارہ پارہ نکند بعد ازان فرمود کہ اے درویش محبان را چون در علیف انداز ند گوے با ایشان خطاب در دوزخ آنگاہ فرمود کہ ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ محبت حق در جملہ اعضای این کس سرشتہ است واین کس را کہ سرشتہ اند ہم از محبت خود سرشتہ اند واگر چشم است از محبت دوست مستغرق پر است واگر گوش است در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق است واگر دست است و یا پا ہمہ در محبت حق غرق اند پس ای درویش در اعضای آدمی زادہ ذرہ از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند کہ دل محبان حق چون چراغیست در قندیل انوار آویختہ اند وازان روشنائی او جملہ ملکوت را روشن دارد وپس ایشان را تاریکی چہ باک آنگاہ فرمود کہ ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق است وہر کہ در یاد باشد پس ہرگز آن دل نمیرد وہر کرا یاد حق نیست زانی گردد ہیچ نعمتی در واثر نکند بعد ازان فرمود کہ ای درویش در کتاب محبت نبشتہ دیدم کہ گرسنگی ابریست اند و باران رحمت بارد آنگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی خواجہ بایزید را پرسیدند کہ محبت حق چیست فرمود محبت آنست کہ جز دوست در دنیا و آخرت وانچہ در ایشانست دوست نداری بعد ازان فرمود کہ ای درویش محبت حق شوق دار ملک عشق است ودران دار ملک تختی نہادہ اند وسیاقت فراق وتیغی از ہیبت آن کشیدہ ویکشاخ نرگس وصال بدست قضا دادہ ودر ہر نفسی ہزار در ہزار سر ازان تیغ برمی دارند پس ای درویش آنکس کہ عاشق حق است اگر ہر لحظہ سر اورا ہزار بار ببرند باز سر دیگر در تن پیدا میشود ہمچنین ہزار بار سر ببرند او ہرگز پا پس نیارد وانگاہ شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند بیت اینست رباعی در یاد تو ہر روز چنان مدہوشم ✤ صد تیغ اگر زنند نخروشم ✤ آہی کہ زیاد تو زنم وقت سحر ✤ گر ہر دو جہان دہند نفروشم ✤ آنگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی محبے کہ وقت جان دادن آہستہ آہستہ چیزی بر زبان می راند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نہادند تا او چہ میگوید آن محب میگفت تا زیستم در یاد ونام تو زیستم واگر می میرم در یاد نام تو میرم وچون روز حشر خواہم خاست ہم مستغرق نام تو خواہم خاست بعد ازان فرمود کہ او بآواز بلند نام اللہ گفت وجان بداد چون شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ برین حرف رسید

چشم پر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند دران حال این دو بیت بر لفظ مبارک راند **بیت**
آیم بکوی تو پویان پویان ❊ تا جان دهم بنام تو گویان گویان ❊ رخساره ز آب دیدگان شویان شویان ❊
هنجار وصل تو جویان جویان ❊ بعد ازان فرمود که ای درویش در ولیتی در دهلی دریافتم از حد بزرگ و
صاحب نعمت و واله زده عشق در سماع بالای حوض شمسی یکجا بودیم این دو بیت از و شنیدم اما وقتی
که دران روز در سماع پیدا شده بود هیچ گاهی یاد ندارم واین دو بیت **بیت** عشق تو بهم جان مرا سوگند
واند طلب جمال تو شیدا کرد ❊ دردی که ز عشق تو در دل پنهان بود ❊ آن جمله شوق تو ز غم پیدا کرد ❊
انگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان قاضی حمید الدین ناگوری که وقتی از بغداد باز گشته بودم
میان بخارا شدم عزیزی را در بخارا دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست
بود چون او را سلام کردم او را در احوالی دیدم که آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود و خبر از خویش نه
الغرض چند روزی بخدمت او بودم اما هر بار که سجده میکردی بگریستی واین بیت بهزار تضرع و زاری
میگفت و بیهوش می شد واین لفظ بر زبان مبارک میگفت الهی یک سجده چنان نکردم که دایای
حضرت تو باشد وآن رباعی این ست **رباعی** در خوردن نعمت تو دندان شود ❊ یک سجده چنان
نشد که دایای تو بود ❊ هم بودی و هم باشی و هم خواهی بود ❊ نی بودم و نی باشم و نی خواهم بود ❊ بعد
ازان فرمود که ای درویش اگر حیاتست در علم ست واگر راحت است در معرفت است و
اگر شوق است در محبت است واگر ذوق است در ذکر است انگاه فرمود که ای درویش وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت
در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین که علم عدهست و معرفت تکراست و محبت مشاهده است و مشاهده
از مجاهده است انگاه فرمود که هر که دل خود را مرده گرداند بلذت و شهوت او را در کفن لعنت
پیچند و در زمین ندامت دفن کنند انگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشود
مگر بوصال دوست بعد ازان فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتی که از خلق عزلت
گیرد و در خلوت مقام سازد و دوستان را چون دشمن و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر
کنی انگاه بمقام حضور توانی رسید بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد واین دو بیت گفتن
گرفت **بیت** گر عاشق دوستی بنهانش طلب ❊ در خلوت عشق آهی پنهانش طلب ❊ اگر
خواهی چو حضور نعمت هر روز ❊ آنجا که کسی نباشد آنجانش طلب ❊ بعد ازان فرمود که
وقتی بزرگی را از اهل مجاهدین در راهی ملاقی شدم من وآن بزرگ هر دو یکجا شده می آمدیم چنانچه

رسیدیم در بادیه که آنجا اینکه آب بود و مرا تشنگی اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون
آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستاده فرمود دانم که تشنهٔ گفتم آری بر فور پای مبارک خود بر زمین زد
چشمهٔ آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار که بتوانی چون ازان چشمهٔ آب خوردم لذتی دران چشمهٔ آب یافتم
تا عمر من بود وقتی آنچنان لذت در هیچ آبی نیافتم چون ازانجا بگذشتیم در منزل آمدیم همین که نماز شام ادا
کردیم آن بزرگ در علم مشغول شد یکزمانی از وی سوی من کرد گفت ای فرزند فردای قیامت
چون اهل محبت از گور برخیزند ضمیمهٔ خود بیارند بر در دوزخ برند خود پیش آن ضمیمه بنشینند همین که
نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست ناچیز گردد مجال آن نبود که سر بر کند چون آتش دوزخ
پست گردد خلق را دلیل راحت باشد و از عذاب خلاص شود مقصود ضمیمه بردن ایشان بر در دوزخ
این بود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله یکجا بودیم
مردی پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت
پیر و سنت ترک دنیا وانچه در وی است بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام
که درویش اوست که در گنج دل خویش فرو شود و آنرا سوای آخرت گویند پس او را که دران گوهری
یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که ای
درویش اول محبت بدرجه کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق
بردارد انگاه فرمود حق تعالی او را بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه
قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بکوری و گنگی و کری
چون این همه بر گرفتند حقیقت بدان که بخدای رسید اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند
اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشهٔ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم در
مسجد که مقام دوستان سوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آن جای خالی
باشد و گذشته هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که ای درویش شیخ ما ای ای
یکمر بیست چشم پر آب کرد واین رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستی نهانش
طلب ❊ در خلوت عشق آی پنهانش طلب ❊ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ❊ آنجا که کسی نباشد
آنجا نشش طلب ❊ انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانه دوستی که نزدیک حق اولی
تر از هفتاد ساله عبادت بی دوستی انگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کارها بهتر است
که ایشان در ماهی غسلی کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلی در عمر خویش خیال نکردیم که پاک شویم انگاه

فرمود که ای درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود آن زمان که تنها بحق
دوست بودم دگر در جمله ملکوت بگشتم بعد از ان فرمان شد که یا بایزید در حضرت ما چه آورده گفتم محبت در عنا
که بادشاه آن هر دو توئی بعد از ان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی که حضرت ما لائق و همین بود انگاه
فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ذکر الغرض
چون دولت پابوس حاصل کردم و چندروزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد در
ذکر شدی چندان ذکر بگفتی که آب از زیر مسام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و
باز خاستی انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالی می فرماید
چون ذکر من بر بنده مومن غالب شود منکه پروردگار عالم برو عاشق شوم و عشق در معنی محبت است
چرا باشد که از اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای
درویش چون دلها را بیافرید خصوصاً از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که ای درویش
دلها بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جای نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی است
مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلی است مثل برگ که با باد و بهر سو می شود انگاه فرمود
که ای درویش صادق در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد دیگر ذکر دوست بعد از ان
فرمود که اے درویش چون مهتر موسی و هارون علیهما السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی برید
دعوت کنید اما باید که برو بی نبرقی و آهستگی سخن گوئید تا او نرنجد این زمان که شیخ الاسلام ادام الله برکاته
برین حرف رسید چشم پرآب کرد بگریست و گفت کسی که دعوی خدائے کند برو لطف چنین بود که
انا ربکم الاعلی گوید پس ای درویش امیدوار باش که این کس که بخمس اوقات سبحان ربی الاعلی میگوید
و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او به بین تا چه کردم در باب او خواهد کرد انگاه
فرمود که ای درویش هر که امروز دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و دریاد او مشغول
می باشد هیچ عذاب و شدت فردای قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بے غم بود بعد
از ان فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهاے خود رسید
ساکنان آنجاے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم مهتر
موسی ام مال زکوة ندادم با پیغامبر خداے برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسی
پیغامبر بر زبان راند و فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست
بر زبان راند دیا که ذمه ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم

پُر آب کرد و گفت که ای درویش آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بیشتر
است که در قیامت مقصود ایشان در دامن ایشان بنهند و بانوار تجلی مشرف گردانند آنگاه فرمود که ای
درویش روزی خواجه یوسف چشتی را پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بجز دوست
بدیگری مشغول نگردند زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود حقیقت بدانکه او بجملهٔ اندوه نزدیک شود و هر که
در خدمت دوست انس گیرد او بجملهٔ وحشت نزدیک نشود و هر که جان آویختهٔ دوست ندارد او هیچ است
و دعوی محبت از وی درست نیاید آنگاه فرمود که ای درویش هر که را مدخل اول بهمت محبت بود
بنزدیکی بخدای تعالی رسد هر که را مدخل با روز بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود آنگاه فرمود
که ای درویش چون صاحب محبت دعوی مملکت کند پس بحقیقت بدانکه محبت برفت همین
که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق دعاگوی
بازگشتند الحمد لله علی ذلک **فصل یازدهم** سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که ای درویش خوف حق تازیانه است از
حق تعالی برای بندگان بی ادب تا آنرا از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و بر پای
راست بایستند بعد ازان فرمود که ای درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین امنوا
ان تخشع قلوبهم آنگاه فرمود که ای درویش درین آیه فرمان می شود که ای بندگان من وقت
آمد که دلهای شما از ترس ما نرم میگردد و یا کسی بود میان شما با ما که آشتی کند یعنی توبه کند توبه
او قبول کنم بعد ازان فرمود که ای درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل اوست پس
عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز در وست بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگی بود که چهل سال از ترس خدای عز و جل بگریست و آن زمان که از مرگ و هوا یاد
کردی چون برگ بید لرزیدی و هزار بار بیش بودی که بیهوش شدی بعد ازان بهوش
آمدی این آیه بخواندی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم آنگاه نعره بزدی بیفتادی و گفتی
ازین هر دو طایفه هیچ میدانم که فردای قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده
خواهند کرد بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه
کرد گفت همان کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای
درویش چندین گریستی مرا غفار نه دانستی گفتم الهی از ترس قهار که ناگاه فرمان درآید

جمله عبادت را نا چیز گرداند ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد
که برو ترا آمرزیدم انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت یحیی صلوات الله علیه وسلم در بیدار حال کودک بود
چندان بگریست که جمله گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریده بود الغرض روزی بر سر کوهی
نشسته بود سر بسجده نهاده میگریست مادر حضرت یحیی بر سر وقت او رسید او را دران حال دریافت سر شفقت
بر کرد حضرت یحیی همچنین دانست که ملک الموت است گفت چندانی صبر کن که دیدار مادر را ببینم همین که حضرت یحیی
این سخن بگفت مادر یحیی نعره بزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدری طعام
موجود است بکار بریم برخیز الغرض حضرت یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه درآمد
مادر او آغاز کرد که ای یحیی تو هنوز کودکی هیچ لوث در وجود نیامده است بر چه چندین میگریی و خود و ما را
در عذاب میداری گریه مکن چون مادر این سخن بگفت حضرت یحیی گفت ای مادر راست همین است که شما
میگوئید اما ای مادر اگر فردای قیامت مرا در زبانه دوزخ گرفتار کنند و شما ببینید توانید که مرا کشائید
مادر گفت خیر گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که امروز مرا تدبیر باید کرد
که فردای قیامت من از دست زبانه دوزخ خلاص شوم انگاه فرمود ای درویش انبیا و اولیا
از ترس حق چون زر در بوته گدازند ازانکه عاقبت خود کسی ندانست که از جهان چگونه خواهند رفت
انگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین او را عبدالله خفیف گفتندی چهل سال
در شبها نخفته بود و پهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی بگریست که گوشت
و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت و نا پیدا شد چنانچه میگویند که گنجشکان در میان رخساره مبارک
ایشان خو ملکه کردند و او چنان بترس خدا محو و متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر نداشت الغرض چون
آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور شدی چون برگ بید بلرزیدی و خود را بر زمین زدی چون ماهی
بی آب طپیدی بعد ازان فرمود خود بخود آمدی برخاستی این آیه بخواندی قوله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
پس های های بگریستی و گفتی هیچ ندانم که ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش
تا آخر عمر خواجه عبدالله خفیف برین سوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
که ای درویش سی سال امام اعظم رحمة الله علیه نخفت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال
خواب نداشت که چگونه می باشد و آن زمان که خواب در ایشان مستولی شدی یکشبانه روز بلکه زیاده بیهوش
شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود معامله کردی که ای نفس هیچ طاعتی چنان نکردی که شایان
حضرت خدای را باشد چنانچه در قیامت خلاص یابی و می شناختی خدای را چنانچه حق شناختن است پس

ای نفس بیچاره ضائع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ ماتم خود داشتی
بگریستی واگر وقتی تلاوت قرآن بکردی چون در آیهٔ عذاب رسیدی ایستادی یکسال یا دو سال کم یا بیش
در عالم تحیر بودی اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتی و هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد که بو حنیفه فردای
قیامت خلاص یابد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف حق چنان ضعیف
و نزار گشته بود که جز استخوانی در و نمانده بود اما چون شب در آمدی رسن در گردن کردی و در سقف خانه
ببستی تمامت شب در گریه بودی و چون سر بسجده نهادی گفتی چندان گناه کرده ام که آنرا حد و اندازه
نیست واگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این روسیاه خود چگونه خواهم
نمود و بدین نوع تمامت عمر خود داشتی و شبها نوحه و زاری کردی و بیهوش شدی چون بهوش باز آمدی
در ذکر شدی تا هیچ خبر از خود نداشتی الغرض چنانچه آن بزرگوار در زحمت افتاد خشت خانه بود که بجای
بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادری زال داشت او را پیش خود طلبید گفت ای
مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری در گردن من گناه گار کنی و در چهار گوشهٔ خانه
بگردانی و بگوئی این کسی است که از حضرت خدای خویش بگریزیدی سزای او این بود دوم آنکه آن
زمان که خواهی مرا ببردن آری جنازهٔ من در شب برون آری تا کس نه بیند زیرا که هر که بیند بسبب گناه من تاسف
کند سوم آنکه چون مرا در گور بنهد تو نزدیک من باشی و گور من بگذاری که داند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت
قدم تو و آن آه سینه تو از آن عذاب خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او برحکم وصیت
او خواست تا رسن در گردن فرزند کند از گوشه خانه آواز برآمد که ای زال دوست بدوست رسید دست
ازین جوان بدار و با دوستان خدای چنین که کند که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش
که او یکی از دوستان ماست ما این را بیامرزیدیم آنگاه فرمود که ای درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله
علیه از خوف خدای چندان بگریست که جوی آب دیدها روان شدی چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله
علیه در زیر موضع ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید گفت
ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه خواهم بود بعد
ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم در هر که خوف خدای نیست او مسلمان
نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در و مشغول نمود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه منصور
عماد در محلتی می گذشتی از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه بسیار کرده ام نمیدانم که فردای قیامت حال
من چه خواهد بود منصور عماد آن بشنید نزدیک در او شد و دهن خود بر شگاف در نهاده گریان شد از زاری

کردن اویس دست بر شگاف نهاد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها
ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون یعنی معنی این آیه چنین باشد که در دوزخ
اینست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت نخواهد بود و پس موکلان اندران آتش فرشتگان سطبر
ولان بر هیچ نبخشانید وانچه ایشان را بفرمایند بر آدمیان بکنند خواجه منصور میگوید همین که این آیه برخواندم
پس گوش در شگاف نهادم دران خانه باز آوازی بر نیامد زمانی را آواز نعره بر آید و طپیدن گرفت زمانی
بوده ام بعد ازان هیچ آواز بر نیامد ازانجا بگذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم پرسیدم حال چیست
چه بینم جنازه نهاده اند فراتر باشد تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیرزنی گریه کنان بیرون آمد
پرسیدم ای مردمان این پیرزن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال ست و پرهیزگار بوده است
در شبها نماز گذاردی و هر روز روزه داشتی و فرزندزاده رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای
خویش مناجات میکرد و میگریست مردی پیش در میگذشت او آیتی از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در
گوش او افتاده چنان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد گفت که من گشتم
و در جنازه آن جوان نماز گذارد بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد و در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانروز افتاده
بود که خبر از خویش نداشت انگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبد الله
تستری چهل سال از بیم حق تعالی بگریست اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید انگاه ازو
سوال کردند که ای خواجه وقتی ندیدم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش و
ای عزیزان آن زمان که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان
ننگرند و فرزندان برادر و پدر نه بینند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمان از یکدیگر
بیزار اند پس کسی را که آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد
قوی سنگدلی بود که از ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود انگاه
فرمود که ای درویش رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان
و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در
عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که التفات ازان روز نکنند انگاه فرمود که
ای درویش خواجه عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان عظمت که داشت چون خوف
حق در ایشان مستولی شدی چنان بخود مستغرق می گشتند که نه شب را میدانستند که شب است
و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده می کردند که پایهای مبارک ایشان

وخون روان می شد ازین حال سوال میکردند فرمود که ای یاران اگر فردای قیامت مرا و برادرم عیسی را در دوزخ
عدل کرده باشند که گوید که مکن زیرا چه همه را عالم ملک الملک اوست پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم
نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای درویش دعاگو را برادری بود شیخ نجم الدین متوکل
نام او بود از حد مشغول چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است هیچکسی همچنین ندیدم و در هیچ شهری نیافتم از انکه آن
زمان که او را خوف حق مستولی شدی ندانستی که امروز کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان
درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتی عظیم داشت انگاه فرمود که ای درویش خائف کسی را گویند که
این سه چیز در وی بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از بهر نماز سوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلی را
که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید
سه چیز دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر
رجای طاعت خود کردن است تا در بهشت و منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرهیزگار مکروهات کردن
است تا رضای حق تعالی حاصل آید انگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است که در همه کارها توکل
او بخدای بود از هیچکس توقع نکند انگاه فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را آرزوی حج شد خری
داشت بر آن سوار شده میرفت چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت
رابعه بصری آمدند گفتند که این رخت خود ما را بده تا ببریم رابعه گفت و بانگ بر ایشان زد که ای خواجگان من
بتوکل شما نیامده ام توکل من بر کسی است که رخت من او خواهد برد همین که این بگفت قافله بگذشت رابعه
تنها ماند روی سوی آسمان کرد گفت الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع
ماندم هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر وی نهاد و در حج رفت بعد از ان فرمود که ای
درویش سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود و از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسی در خانه کعبه بپای میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دوگانه نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر برقع پوشیده سرها
بریده در خون یکی شده افتاده دید پرسید که از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را اگر شنیده می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به نیت توکل بیرون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او ملاقات
کردیم و مشغول شدیم آواز بر آمد که ای مدعیان بدعهد قول شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید
و بغیر با مشغول شدید تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه برید و هلاک کرد ای ابراهیم کسی که قدم در راه

توکل بنهد و از توکل ذره تجاوز نکند تا همچو ما گشته نگردی همین کم بر تبع پوشش این حکایت بگفت جان بداد ابراهیم را عجب آمده باز گشت چه بیند که رابعه نشسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را غیرت آمد بانگ بر رابعه زد گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو افگنده چهارده سال است که بادیه میروے ترا دیدن نمی دهد ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی خانه کعبه است و مرا آرزوی خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بر وقت وظیفه که در مطبخ حاجت بودے خادم بیامدے روے بر زمین آوردے التماس وظیفه درویشان کردی خدمت خواجه زمینی بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودے خادم بردے معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم توکل بود و بر هیچ آفریده از برای قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست و مدعی و دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد ازان فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسے قبول کند یا توقع بکسی بکشادے اما این زمان که برای حلواے صوفیان خادم را چیزے بالیست بودے بیامدے التماس کردے خدمت خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سنج بدو دادی و از صبح تا شام بس کردے و چون آینده بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی و آن مقدار مائده در گنجد و رحی بودے ذره ازان کم نشدی انگاه فرمود که اے درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در غلبات شوق دران اوقات ایشان را در آتش اندازند و یا ایشان را مجروح کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود بعالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد و چون روز می شد بمنزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید آنجا بزرگی بود از جا مشغول صائم الدهر و قائم اللیل بران رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین به نشستم در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن و بودن چگونه است همین که خواجه حبیب اینچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد اے خواجه امروز قریب هفتاد سال است که درین غار مسکن دارم وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بر من مهمان باشی ذوق توکل من بنگری که از کجا میخورم الغرض که همین نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزاردم زمانے را مردی شیر سوار و طعام در خوانچه بر پشت شیر نهاده

پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد آن طعام پیش آن بزرگ نهاده خود
دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خوانچه نزدیک من بیار خواست
دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شدند فرمود که بیایید الغرض خواجه حبیب و آن بزرگ
و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد
هر یکے ازان چشمهٔ آب بخوردند و شکر خداے بجا آوردند تکبیر گفتند و نشستند آن بزرگ آغاز کرد که ای
خواجه میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت هر که در حالهٔ توکل باشد و اعتماد بر کرم حق
کند برای او لقمه از عالم غیب موجود شود و هر چه طلبد پیش او پیدا شود همین که شیخ الاسلام درین
حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل دوازدهم سخن در ذکر طاقیه و جز آن میسر نیست دولت پایبوس حاصل شد چند نفر صوفی از بغداد
آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر طاقیه میرفت
بر لفظ مبارک راند که ای درویش طاقیه بر دو نوع است بر روایت ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه
اول طاقیه این است که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای درویش طاقیه
لاطیه آنرا گویند که سر متصل باشد و آن طاقیه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا بر سر نهاده
است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند آنست که بر سر متصل نباشد یعنی
بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضی از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما رسول علیه السلام
ناشزه را کمتر بر سر نهاده اند جز بعضی مشائخ بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی ابو یوسف
قاضی رحمه الله نشسته بود سبق املی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما کلاه سپید بود یعنی
ناشزه بود الغرض درین میان مردے بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام
کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغمبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه
سیاه و ناشزه بر سر کرده درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کرده اما الن
حدیث ادست الا امیکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و با این سائل گفت که تو این دو سخن که با من
گفتی از دو حال خالی نیست یا برای حق گفته یا برای ایذاے من اگر از برای حق گفته قبول است
و اگر برای ایذای من گفته الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه مشا
امام دین اید چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشد بعد ازان فرمود که ای درویش

کلاه اصل حضرت ربوبیه است جل جلاله که مهتر جبرئیل علیه السلام چهار پرکاله کلاه از بهشت آورد و بر رسول علیه السلام
داد گفت یا رسول الله فرمان میشود این چهار پرکاله کلاه بستان بر سر خود نه بعد ازان هر کرا میدانی ازین چهار
پرکاله کلاه بدهی و خلیفه خود گردانی آنگاه رسول علیه السلام این چهار پرکاله ببستد بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین
ابوبکر صدیق رض پیش بود گفت یک پرکاله کلاه برگی تست بعد از خود هر کرا بدانی او را بدهی پس پرکاله
دوم که دو برگی بود فرود آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب نهاد گفت این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی
بعد ازان پرکاله سوم که سه برگی بود فرود آورد بر دست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان رض نهاد گفت
این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لائق او باشد و حق تواند گزارد بعد ازان فرمود که ای درویش پرکاله
چهار برگی بود متصل بر سر فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهاد گفت
ای علی این کلاه تست هر کرا بدانی از اهل صفه این کلاه بدهی که مرا فرمان بود که کلاه چهار برگی علی را
بدهی آنگاه فرمود که ای درویش کلاه بر سر کسی نهد که او از دنیا و آنچه در دنیاست خط بیزاری
دهد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است نگاه دارد تا فردای
قیامت از روی رسول علیه السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمنده نگردد آنگاه فرمود که ای
درویش کلاه بر سر نهادن سهل است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشواری تمام دارد اگر
مبادا ذره از شرائط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زن بود در میان اهل سلوک نه صدیق راست گو
بود بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه را رسم بودی آن زمان که بنیت
ارادت کسی بخدمت ایشان بیامدی یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودی آنگاه چون
بدیدی که لائق کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر تو حق کلاه بجا آوردی رستی و اگر بجا
نیاوردی دنیا در کردی کلاه رسول خدای سزای تو خواهد کرد چنانچه وقتی بزرگ زاده بدخشان
بخدمت خواجه مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد خواجه چون نظر در خاطر او ملوثات دنیاوی می دید درخواست
او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد خواجه نیز کلاه او را
بداد آنگاه فرمود که ای درویش کلاه ستدی اما قدر این کلاه نخواهی دانست هر که داند فریب دنیا
نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه راستد و در بدخشان رفت بمعصیت و فساد برسم قانون
خود مشغول شد کلاه از سر فرود آورد در طاق نهاد چنانچه این خبر بسمع خواجه رسید فرمود چگونه است
که این کلاه من کار او نمی کند بعد ازان فرمود که بسی بر نیاید که آن بزرگ زاده بدخشان را بتهمتی گرفتند
و هر دو چشم او را بکشیدند هم دران درد هلاک شد شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد بگریست

و روی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانه شده است کلاه بازی شده
هر که هست این را بر سر می نهد اما وزه حق آن بجا نمی آرند آنگاه فرمود کهای درویش بعد ازان در جهان
هیچ چیز برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه که درین زمانه پیشتر اہل طاقیه و
خرقه را نه بینی مگر در خانه خمار و بعضی نه بینی مگر بیشترے در صحبت ملوک و امرا و بعضی نه بینی مگر در فساد
خانها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اہل خرقه و طاقیه وار باشند دران ایام خیریت و
برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلاے نازل نمیگردد و اما اول ایشان را بدان مبتلا
گردانند و آخر مسکین خلق را آنگاه فرمود کهاے درویش ہے دل آن کس که کلاه رسول علیه السلام
و خرقه و دستار او را بر سر نهد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن در صحبت اغنیا و ملوک و امرا
بیامیزد و با اہل فساد با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان جمله خلق فضیحت
نشود آنگاه فرمود کهاے درویش پیر طاقیه بخلق خداے کسی را دهد که او را ظاهر و باطن روشن
بود و همین که این آینده بر التماس کلاه برو بیاید اول نظر نور معرفت زنگار درون سینه او را از جمله
ملوثات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و بیرون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند آنگاه او را
کلاه دهد و اگر نه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که بر در پیرے ارادت آمده باشد
پس اے درویش چندین اہل کلاه را که مے بینی پریشان و خراب و بد روزگار و گرفتار
و از براے نان محتاج همه ازین سبب که بد دیانتی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن
نمے گذارند کلاه و خرقه را در بدر رسوا میکنند و میگردانند پس ضرورت است که به بدروزی
گرفتار باشند آنگاه فرمود کهای درویش اہل طاقیه طائفه است که بجز خدای عز و جل
بدیگرے سر فرو نیارند چون به بینند که اہل طاقیه پیش ملوک و امرا دست پیش کرده
و سر فرو آورده از و طاقیه باید ستد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه نشاید او را که طاقیه رسول
علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود کهاے
درویش وقتی پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم شخصی که مریدے بود و ایشان
را داد همه وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردے و از شیخ پنهان داشتی چنانچه روزے
بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان مرید شما بیشترے در صحبت امرا و ملوک می باشد بر فور
از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر ما گردن و مهره او نمی شکند همینکه از شیخ
اجل سنجری این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بالای بام بیفتاد و گردن و مهره او بشکست

وجدا شد بعد ازان حکایت فرمود کہ اے درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ
سرہ العزیز را رسمی بود اگر صد ہزار آدمی بہ نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدے ہمہ را طاقیہ
روان کردے واین سخن بعد دادن طاقیہ بگفتی ہر کہ حق این کلاہ نخواہد گزارد او بر بیعت پیر من نخواہد رفت
وہمین طاقیہ سزای او خواہد کرد اما اے درویش بزرگ خدمت ایشان بود کہ ہر کرا طاقیہ بدادندی
ہیچ وقتی ازان قدم برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاہ فرمود کہ ای درویش طاقیہ سزای
اہل طاقیہ نیکو میکند اما ایشان نمی دانند کہ این لت از کجاست ای درویش اگر طاقیہ ایشان حق
طاقیہ بگزارد ہرگز اثر بے دولتی بر ایشان نرسد و در دنیا و آخرت لت نخورند انگاہ فرمود
کہ اے درویش خواری اہل طاقیہ بیشتر است کہ ہیچ یکی از ایشان حق طاقیہ نخواہد گذارد پس
ای درویش طاقیہ چہار خانہ دارد اول خانہ شریعت است دوم خانہ طریقت است سوم خانہ
معرفت است چہارم خانہ حقیقت است پس ای درویش ہر کہ درین چہار خانہ استقامت دارد
او را واجبست کہ این کلاہ چہار برگی بر سر نہد انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتی پیر طریقت
خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند طاقیہ کرا واجبست کہ بر سر نہد انگاہ فرمود
کہ ای درویش کسی کہ ہیژدہ ہزار عالم وانچہ درواست حظ بیزاری دہد انگاہ فرمود کہ اے
درویش تا ازین چہار عالم خود را نگاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر نہد اول عالم چشم
است تا چشمہا را از ہمہ دیدنیہا نگاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر نہی دوم عالم گوش
است تا گوش را از جملہ ناشنیدہا باز نداری یعنی خود را کر نسازی روا نیست کہ طاقیہ بر سر نہی سوم
زبان است تا زبان را گنگ نسازی وا ز جملہ ناگفتنیہا باز نداری روا نیست کہ طاقیہ بر سر نہی چہارم
عالم ہمین دست و پاے ہست تا دست را از ناگرفتنیہا باز نداری واجب نیست کہ کلاہ بر سر نہی
انکس کہ این چہار چیز بجا آرد او را واجبست کہ طاقیہ بر سر دارد پس ای درویش وقتے خواجہ
ذو النون مصری قدس اللہ سرہ العزیز را پرسیدند کہ کلاہ کرا واجب است کہ بر سر نہد فرمود کسی را واجب
است کہ طاقیہ بر سر نہد کہ او پیوستہ دنیا را با انچہ در وی ہست مطلقہ ثلاثہ گوید بعد ازان فرمود
کہ اسے درویش روزے خواجہ بایزید را پرسیدند صادق از اہل طاقیہ کیست گفت کسے
کہ ہر چہ در ملک او باشد ہمہ در راہ خدای بمصرف رساند و ہیچ بر خود نگاہ ندارد انگاہ فرمود کہ
ای درویش روزے خواجہ عبد اللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ علیہ جای نبشتہ است کہ کلاہ چہار خانہ
دارد اول خانہ اسرار و انوار است دوم خانہ محبت است سوم خانہ عشق و اشتیاق است

چهارم خانه رضا و موافقت است پس آن زمان که این کس کلاه چهارم برگی می پوشد چهار چیز در تارک سر
او مرکب بگردد بعد ازان فرمود ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت
و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت
محروم کند و چون بپوشد چه احق آن نگزارد انگاه فرمود که ای درویش درویشی بر دعاگوی
آمد قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس یکجا بودیم حکایت در طاقیه میرفت فرمود که طاقیه مونس
دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است پس درین راه عاشق حقیقت کسی است
که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان یاد دارم رباعی در طاقیه ر باعی در
طاقیه فقر و زهد و شوق است همه * اسرار جمال دوست ذوقست همه * چون بر سر خود نهادی آن مونس
دوست * می سوز ز عشق او که شوقست همه * بعد ازان حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیده ام
هر طاعتی و عبادتے و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت
خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سائبان رحمت ست و فردای قیامت چون صاحب
طاقیه برخیزند آن طاقیه حجابے شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله راه باشد بعد ازان
حکایت فرمود وقتے از واصلے شنیدم که مردم بخدای نرسد مگر وقتے که کلاه پوشد و
یادست پیرے بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
که سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد همچنان باشد
که سعادت دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه کاری که رضای حق درو
نبود مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که اے مدعی کلاه رسول علیه السلام بر
سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکارکنان کلاه بسپار تا ایشان
حق او را برکار دارند همین که داعیه حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی باز گشت
و در خانه کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
که درویش کلاه بخلق خدای وقتی بدهد که در رضای حق از چهار چیز خود را یابد اول آنکه از سجاده
برنخیزد مگر حاجت قضا را و در موقع بکسی نکشاید مگر آنکه از جانبی بعالم غیب چیزے پیدا شود
دوم آنکه چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه بطلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت سپید نه بیند

کلاه بردی روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علمها جاری بود چون کسی از وجائی چیزے بپرسد بر فورش جواب کار راد گوید حواله بکتاب و جز آن نکند چهارم آنکه او را هم ولایت باشد اما چون یکی بدر مرید شود دست او را بگیرد و بخدا ے رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند و اگر سجاده ندهد برابر خود بسپرد همین که شیخ السلام درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آمد بر خاست بدر یخانه درون رفت خلق دعا گوے باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پا یبوس حاصل آمد مولانا محمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاو درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در ویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه وسلم داشت که با اختیار خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشید فرمان شد جمله ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان اول که گلیم پوشند چون همه پوشیدند سر بسجده نهادند گفتند الٰهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام بنده نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب من ست امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودے هیچکس نماندے بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی صلوات الله علیه در مناجات درخواست کرد الٰهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت قدوم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندے دیا تحته توکل آن قبول نکردے توانگران را بقهر خود فرود می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش اگر صحبت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آنروز که جماعت خانه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی نیامدے بگفتی امروز از من نعمت برگرفتند که هیچ درویشی نیامد بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے محمد فرمان مے شود مجتبی محب الفقرا دوست دار و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد ازان فرمود که اے درویش در خبر است از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد رکعت توانگر شاکر توانگر آن باشد که انچه دنیا وے بر دل بود همه در راه خدا تعالےٰ بدهد

وآنرا بمصرف رساند انگاه فرمود که اے درویش مهتر سلیمان صلوات الله وسلامه علیه رسمی داشت
آنزمان که وقت افطار او شدے در مسجد بگشتی هرجا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او روزه
افطار کردے وباز گشتی انگاه فرمود کهای درویش فردائے قیامت از درویشان عذر خواهند وان
توانگران حساب طلبند انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فردای
قیامت درویشان را فرمان می شود که نزدیک ترازوے صراط بروید نظر کنید و هرکه در دنیا چیزے
شمارا کارے کرده است ما شمارا مخیر گردانیدیم ایشان را از ترازو وگاه بگردانند و برابر خود در بهشت
برند انگاه فرمود که اے درویش فردائے قیامت مردے را بیارند که او را از نماز و روزه
وحج وجز آن پرسند چون از طاعت پرسند باشد فرمان رسد بفرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ
برید آن مرد التماس کند که الهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند
فرمان آید که در دنیا از درویشان روی دیگر دانیدے ما نیز امروز از تو روے گردانیدیم وطاعت
ترا بر روی تو باز زدیم انگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را بیارند فرمان می شود
بر فرشتگان که این را در بهشت برید آن مرد را عجبی آید وحیرتے بدو پیدا شود از کجاست فرمان آید
که اے فلان اگرچه در دنیا گناه میکردے اما اگر ترا از دنیا وے حاصل شدے در محبت
درویشان بر رفتے وبا ایشان خرج میکردے پس از برکت دعاے رحمتی ودرجتی بالا ترا از
نعمت درویشی نیست اما دشوار آنست که در شب فاقه باشد وآن شب خود درویش را معراج
است که معراج الفقراء لیلة الفاقه یعنی معراج درویش شب فاقه است که خفیه خسپید
انگاه فرمود که ای درویش اگر برکت درویشان در شهرها ومقامها نباشد آن شهرها ومقامها
خراب وناچیز گشتی اما اے درویش هر آبادانی که در عالم است از برکت قدم مبارک
ایشان است انگاه فرمود که ای درویش بر مهتر موسیٰ فرمان آمد که اے موسیٰ اگر دعاے درویشان
نبودے جمله شهرها با گناهگاران واهل دنیا خراب وپست دیگر گردانیدیم اما از برکت درویشی ایشان
وبرکت قدم ونفس ایشان جهان قائم است انگاه فرمود که اے درویش مبادا که درویش
را از کسی خاطر گرفته کنند خرابی آن شهر باشد وآنکس از کوفتگی او بود انگاه فرمود که ای درویش
شیرخان والی ملتان بود چندان عقیده بر دعاگوی نداشت هر بار بطریق بهتر می گفتم که با درویشان
کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه وقتی در حوالی اچه مغل رسید
هیچکس کشته نشد مگر همو انگاه بر لفظ مبارک این دو مصرع راند بیت درویش اگر شهر نبودی تو ویرانه

کشتی سراسر این همه عالم خراب شد انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهری و یا مقامی
و یا محلتی را خراب کند و یا ببلا و قحط و یا خلق را پریشان و ابتر کند پیش ازان شهر مشائخ و علما را برگیرد انگاه فرمود
که ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین محله بود که بزرگی بود دران شهر که اورا درویش
برهنی گفتندی از حدآن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواهند رسید او در مسجد جمعه
در آمد نماز گزارد و روی سوی خلق کرد و گفت ای مسلمانان ما ازشهر شما میرویم هیچکس او را نگفت که چرا
میروی بلکه خلق دربن شد نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر عزیمت فرمود
چند روزی بگذشت که مغل در آمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر گردانیدند و لاهور را خراب کردند و
باز گشتند انگاه فرمود که اے درویش میدانی که چون از شهرے مشائخ و علما نقل کنند جمله ملائک
آسمانها بر مرگ ایشان بگریند پس اے درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست
خیریت دران مقام نیست انگاه فرمود که اے درویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر
درویشی رسید او خفته بود او را بیدار کرد و گفت برخیز خداے را عبادت کن آن مرد گفت
من خداے را عبادت کرده ام اما عبادتی که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه السلام گفت
آن کدام عبادت ست آن درویش گفت ترک الدنیا لاهلها انگاه فرمود که ای درویش
در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالے تقلیل من عمل بعد ازان فرمود که اے
درویش هرکه از دنیا برود از وی هیچ چیز نماند پس او چه شود لادرهماً و لادیناراً یعنی هرکه
از دنیا برود و ولد و همان چیز نماند لا درهماً ولادیناراً و مسکین در باب او این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود اے درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزے
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزے نبود آن سائل محروم بازگشت رسول
علیه السلام در خاطر مبارک گذرانید که دنیا همه چیزے است که خواهنده هم ازین کس محروم
نمی رود همین که در خاطر مبارک ایشان این بگذشت بر فور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
کلید جمله خزانهاے دین و دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام بنهاد و گفت یارسول الله
فرمان می شود که این بمصرف رسان که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد
و گفت یا اخی جبرئیل کسے که باختیار خود درویشی را قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود
ای درویش مقصود خواجه عالم را این بود که حدیث فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة
یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست که دانه سخاوت بر زمین بریزید یعنی صدقه

بدهید که فردای قیامت را هرچه بدهید کارید در مثل نیز آمده است هرچه کاری همان دروی
بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود که شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت
از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه ایشان بیامدی و برفتی تا چیزی نخوردی
بازنگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود که او را شیخ سعید تبریزی گفتندی
قدس الله سره العزیز که او بر شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه
بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان شد که سه روز در خانقاه ایشان هیچ طعامی نبودی
او و یاران او روزه به خربزهٔ هندی افطار میکردی و میگذرانیدی چنانچه خبر بوالی
شهر رسید گفت شیخ از ما چیزی قبول نمیکند قدری نقدانه فرستاده که بسر خادم
شیخ بدهید تا اندک اندک بمصرف رساند حاجبی آمد آن سیم را بخادم رسانید و وصیت کرد چنانچه
مصلحت می بینی خرج کن درویش شیخ مگوی که از کجاست خادم نتوانست که پنهان وارد
ضرورت خادم خدمت باز نمود فرمود که این کس که این آورد چگونه آمد و قدم او تا کجا رسید
اشارت کرد که او همچنین آمد پچنین پای نهاد شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است
آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم هم بیرون کرد آنگاه فرمود
که ای درویش امیر المومنین علی رضی الله عنه را شش روز برآمد که هیچ طعامی نخورده بود
تمامی خانهٔ ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز قدری طعام موجود شد خواستند
تا تناول کنند همچنان سائلی بر در رسید آواز داد گفت امروز هفت روز است که فاقه است بمحبت
خدای چیزی بدهید بر فور امیر المومنین علی رضی الله عنه آن طعام از پیش فرزندان برداشت
او را داد و گفت که اولی تر است که هفت روز برآمده است خود نخوردند آن سائل را دادند آنگاه فرمود
که ای درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون درویش سر در مراقبه میکند گرد هیزده
هزار عالم بر می آید و چون قدم میزند از عرش تا ثری میگذرد و این مرتبه اول ازان درویشانست
آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راند **بیت** چو درویش در عشق گم رود فرد ✽ بیکدم سر از
عرش بالا کند ✽ آنگاه فرمود که ای درویش دلهای عاشقان همه وقت در حجاب عظمت
کبریا طواف میکنند اگر زمانی را در دل درویش و عاشق ازان نعمت ماند نا چیز گردد که همیشه
انوار تجلی و اسرار الهی بر دلهای ایشان مرکب است و ایشان دران مستغرق اند همین که
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بدوان برخاست و درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا بهاءالدین بخارے و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوے و مولانا بدرالدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت بر لفظ مبارک راند کای درویش خلق بر سه نوع است اول اینست که دنیارا دوست دارند و همه دریاد آن باشند و در طلب آن اینچنین بسیار اند اما نوع دوم آن ست که دنیارا دشمن دارند و ذکر بمحبت نکنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند آنگاه فرمود کای درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است بعد از آن فرمود کای درویش پیش رابعه بصرے مردے بیامد روی بر زمین آورد و نشست و دنیارا بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو باز گرد بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار دنیا می نمائی زیراکه ذکر او بسیار میکنی بعد از آن فرمود همه اینجا نشسته ترک دنیا حکایت فرمود کای درویش در طرف کهرام بزرگے بود او را شیخ بدلی گفتندے فرمود که او از حد تارک دنیا عظیم بود تا زیستی جامه نو نپوشیدی و اگر کسے حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بکردے بار دیگر او را پیش خود آمدن ندادی و گفتی او عاشق دنیاست زیراکه هر که معشوق خود بر دست دیگری بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردے و گفتی چنین جایگاہے بهشت است اے دریغ در و نماز نیست و دران میان عزیزے حاضر بود عرض داشت کرد اگر پیر باشد دنیادار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود کای درویش اگر منع کند میسر نیاید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت بلسان قال اثر نکند بعد از آن فرمود کای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز را پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان دنیا اند چون معشوق خود را بر دست دیگرے می بینند و ایشان را دران دوستی ضرورت از بسیاری محبت یاد کنند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود کای درویش وقتی رابعه بصرے را پرسیدند که دنیا چیست و جاے کیانست گفت دنیا اهل مردار است و طالب او سگ و دنیا را نطلبد مگر منافق و دنیا جاے منافقان است بعد از آن فرمود کای درویش چون به بینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میکوشد حقیقت بدان که هنوز در بادیه ضلالت است آنگاه فرمود کای درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از آنکه دنیا را طلاقه ثلث گردانیدم آنگاه

فرمود که ای درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد همان مقدار از عقبی دور می ماند پس حجابی که میان بنده و مولی است از دنیا الدنیا اصل کل فتنة و حجاب بین الله تعالی و بین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنیا لایکون لنا للمولی انگاه فرمود که ای درویش چیزی را که حق سبحانه تعالی دشمن داشت ترا نیز باید که او را دشمن داری و گرد او نگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نکنی بعد ازان فرمود که ای درویش ازان روز باز که حق تعالی دنیا را بیافریده است از قهر در وی ندیده است پس ای درویش نادان کسی بود که چیزی را دوست دارد که خدای تعالی او را دشمن داشته باشد بعد ازان فرمود که ای درویش هر که خدای را طاعت کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد ازان فرمود که ای درویش هر که لند خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سه کار در دنیا بهتر است از جملهٔ کارها اول شناختن دنیا پس نگاهداشتن از وی دوم خدمت کردن حق و نگاهداشتن ادب سوم آرزو مندی آخرت پس طلب کردن آن انگاه فرمود که ای درویش درین راه مرد اوست که این سه چیز کند اول از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش ازانکه اندر وی نهند سوم خدای را خشنود کردن پیش ازانکه حق را به بیند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در حلقهٔ خود می نویسد که فردای قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که او را عذاب باشد زیرا چه او را گناهی نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا دوستان او را خواری او به بینند که افسوس خورند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی در غزنین بودم بزرگی بود آنجا او را دریافتم از صد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین مدت از زبان او نشنیدم که وقتی ذکر دنیا بکردی اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی و دعا گوی از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امروز سی سال است کم و یا بیش که روزی مردی پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد من نیز در سخن را موافقت حال او بگفتم هاتف غیب آواز داد که ای یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما ازان روز باز تا غایت این روز درین شرمندگی در گریه ام که فردای قیامت این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنی ای عزیزان بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را یعنی مرگ را پس هر که را پیش چشم معاینه بود یعنی بسیار

یاد کنید پیوسته در خشنودی خدائے بود و ہر کہ از مرگ غافلتر دستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت دل
او گران تر و معصیت بر و آسان تر آنگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ مودود چشتی گفت قدس اللہ سرہ
کہ ہمہ بدیہا را در یک خانہ جمع کردند آن خانہ دنیاست بر ہر کہ دنیا بگسترانید ند و محبت دنیا در دل او
محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر ہر کہ دنیا را تنگ کردند بدانکہ او نزدیک شد بر حق تعالی
آنگاہ فرمود کہ ای درویش بر دنیا ہر روز پنج بار ندای شود کہ اے دنیا تلخ باش بر دوستان
من تا ایشان بر تو نیک نہ بینند و شیرین باش بر طالبان خویش کہ ذکر تو بسیار کنند و حلاوت دہ ایشان
را تا در فتنہ و بلا افتند بعد ازان فرمود کہ اے درویش خواجہ عبد اللہ مبارک ہمہ وقت
در تجرید بودے و ہر کہ بر ایشان می آمدے محروم نرفتی و خدمت آن بزرگ را رسمی بودی
چون نماز شام بگزاردے در حجرہ مریدان بگشتی اگر آبی و طعامی بر ایشان ذخیرہ بودے فرمود
کہ این بدرویش محتاج دہید و آب بریزند کہ درویشی نباشد کہ برائے فردا چیزے بدارند
و ہر کرا از مریدان خود و یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدی آن مرید را از خانقاہ بیرون کردی و بر خود
نداشتی آنگاہ فرمود کہ اے درویش چندین مال و ملک معتبرے داشت وقتی کہ بر خزینہ
دران مال بیامدی ازائے بحساب بیت المال شخصی بود او را حوالہ کردے کہ بنویسد این حساب
پیش او نشدے فرمود بران مقدار کہ من در دنیا مشغول شوم چرا باشد کہ اے درویش
وقتی سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
صرہ چند از دینارے زر باسم خدمتی فرستاد ہمین کہ آیندگان بخدمت خواجہ آوردند فرمود
کہ این را باز برید و بگوئید کہ ما ترا دوست میداشتیم اما چون بدیدیم دشمنی از انچہ چیزے را کہ حق تعالی
دشمن گرفتہ است آنرا تو بر دوستان خدای می فرستی این چہ جای دوستیست کہ شما کردہ آید اما
طالبان این بسیارند ببرید ایشان را بدہید بعد ازان فرمود کہ ای درویش خواجہ شریف
زندنی کہ پیر خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ بود چہل سال از خلق عزلت گرفتہ در خراسان معتکف شد و
قوت ایشان درین چہل سال جز سبزہ دیگر نبود آن زمان کہ کسی بدیدن ایشان برفتی خادم در بودی
و آن شخص را گفتی اگر بزیارت آمدی زینہار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی کہ از سعادت زیارت بروی
الغرض روزے والی آن ولایت برائے درویشان نقد خدمتے بخدمت خواجہ آورد روی بر زمین
نہاد و بنشست حکایت ازان خدمتی بخدمت خواجہ بجلی باز نمود خواجہ تبسم کرد و گفت ہمین ای دشمن
خدائے چہ کینہ بر من داشتی کہ دشمن خدائے را گرفتہ بمن آوردی این از دوستی نبود کہ تو کردے

باز گیر و بر اطباليان این ده این بگفت بوریا سے که خود نشسته بود برکردند فرمود که به بین کسان و الی
رته بود یا نظر کردند چه بینند که جوے زر و دینار میرود همه بر خاستند و سر در قدم آوردند و معذرت
بسیار کردند خواجه فرمود که دل سے پیران کم همت که کسی را چندین خزانه دو دست بر دست او بود بدین
فلوس مردار حاشا و کلا که نظر کند بعد ازان فرمود که اسے درویش وقتی خواجه قطب الدین چشتی
قدس الله سره العزیز مردے بخدمت بدعوے در آمد بر نیت آنکه دینار برون کند و
آنجا که خواجه نشسته است جوے شیر روان می شود هنوز آن مرد نیکو نیامده بود که خواجه روے سوے
او کرد و گفت دوستان خداے بیایند دشمن گرفته خداے را طلبند گفت اما چون در خاطر
داری همه بران خشتی که نشسته برگیر چون خشت برگرفت تو ده دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب
تست همین که این برگرفت خدمت شیخ فرمود که همه خویش شیره برنج نیز داری پیش تست
بجو آن شخص چون نظر کرد جوے شیر و برنج نیز مالامال که میرود باز گشت انگاه فرمود که اسے
درویش خواجه قطب الدین چشتی وقتی در راهے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیری بالا
می بردند درمیان آن یک تیر دو گز از تیرهاے خورد بر همه عاجز گشتند که چکنیم همچنان خواجه
بر سر وقت ایشان می رسید گفت چون بالا برید خبر کنید چون بالا بردند خواجه بر دیوار بر آمد
آن چوب را بکشید یکی دیگر از دیوار بگذشت تا غایت روزان چوب در دیوار بیرون است
انگاه فرمود که اي درویش خواجه محمد چشتی که پیر خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه بود بیشتر
ایشان را عالم تحیر بوده مدت سی سال بود که پهلوے مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده
ایشان هم ایشان را میسر شود که بکنند چنانچه یکان سال دوکان سال بودے که نفس را آب و نان
ندادے در شهر انبار معکوس بودے چاهے بود درون خانه ایشان خود را درون چاه سرنگون
بیاویختی نماز گزاردی الغرض روزے ایشان بر دجله نشسته بودند خرقه خود را نجیه
میکردند بزرگ زاده بغداد آنجا باکوکبه خویش میگذشت چون خدمت خواجه را آنجا بدید بر فور
از اسپ فرود آمد روے بر زمین آورد و بنشست آن ملک زاده پیش خدمت خواجه فرمود
که در خبر است از رسول علیه السلام اگر پیر زنی در بالا و مملکت کسی در شب فاقه خسپد فرداي
قیامت دامن آن صاحب ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگزارد بعد ازان
از نقدیها که آورده بود بخدمت آورد خواجه تبسم کرد فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که
دشمن گرفته خداے را قبول کنند این بیشتر برید بکسانیکه احتیاج این دارند ایشان را بدهید

انگاه یک درم بکانی داشت در دن دجله انداخت روی سوی آسمان کرد وگفت الهی انچه بندگان خود را
مینمائی این راهم بنمائی و درم من باز ده درحال ماهیان دریا راهمان فرمان شد تا یکان درم زرین بالا
برآمدم دهن گرفته آن بزرگ نا داده چون بدید ردی بر زمین آورد وگفت زهی قوت اینک مردان خدای
راست بگفت و برخاست بازگرد وخواجه گفت بهین روی سوی ماهیان کرد وگفت همان درم من
بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد و پیش خواجه نهاد فرمود که ای عزیز کسی را که در خانه خدای
چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید برخاست در دون
رفت الحمد لله علی ذلک **فصل پانزدهم** سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود و دولت پایبوس
حاصل شد شیخ جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان
میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مریدی که حسن عقیده به پیر نیست او مرید نیست انگاه
فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر رض خطاب و عبد الله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام
برای مصالح کاری ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز
فارغ آمدند بر پیغامبر آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله
ما در نماز بودیم از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آنزمان که رسول
خدای شما را آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب
فاضل تر از نماز شماست انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی حاضر بود شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد شیخ علی
ترک نماز گرفت بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب جواب ترک
نماز دادی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک ست چون پیر مرید را
آواز کند مرید بر فور جواب دهد از ان جواب یکساله عبادت بنام آن مرید بنویسند پس ای مخدوم
چرا بود که بدین جواب نگفتن خود را ضایع کند انگاه فرمود که ای درویش پیر را قوت ذات
خود می باید تا مرید گیرد و چون یکی بر نیت ارادت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که در حسن
عقیدهٔ او نظر کند اگر بیند که او در جمله کارها بفرمان خدای راسخ نیست او را آهسته جواب گوید که وقت
تو در نیامده است بازگرد انگاه فرمود که ای درویش مریدانی که بخدمت پیر خود می آیند و روی
بر زمین می نهند پس درین صورت این سهل خدمت است زیرا که آیندگانی که بخدمت می پیوندند و

وآن ارادت وبیعت عبارتست از عشق ومحبت پیر پس ازانجا که عشق ومحبت پیر آمد آن صورت سر بر زمین آوردن سهل خدمت است آنگاه فرمود که اے درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیرا چه خواجه قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاهر وباطن مرید نظر نکند واجب نیست که او مرید گیرد یا کلاه دهد آنگاه فرمود که اے درویش وقتی مسلمانی از پیشوایان پتهورا علیه اللعنة بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بر نیت وارادت خواجه او را ارادت نداد آن مرد بازگشت بر پتهورا آمد گله کرد پتهورا کسان فرستاده که از کجاست که بخدمت شیخ او را بمریدے قبول نمیکند فرمود که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز که در وی مرکبست وآن سه چیز از وی رفتنی نیست که تقریر ازل نبشته اند اول آنکه معصیتهاے بسیار باقی دارد دوم متابعان نیست تا کلاه بکسی دهم که او پیش بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر از جهان بی ایمان رود نعوذ بالله منها همین که این سخن در سمع پتهورا رسید تفت شد وگفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد وگفت او را بگوئید میان من وتو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر درآمد پتهورا را زنده گرفتند وآن مرد که مرید شدن آمده بود خود را در آب غرق کرد وهلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود که پیر دعاگوے بود بعد ازان فرمود که اے درویش تا بدانی که مبادا درویش یا پیر بر کسی نفس زند که از جملگی عالم برافتد آنگاه فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز بیست سال در صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بیست سال در خلا وملا بودم وقتی ندیدم که بر کسی تفت شد مگر یکبار دز دانجنان بود که در میان محلت روزے می گذشتند مریدی بود ایشان را شیخ علی گفتندی شخصی او را گرفته بود که سیم از آن من وادنی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هرچند او را منع کرد آن شخص نه شنید شیخ تفت شد رداے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از دینار زر سرخ گشت گفت برگیر آن مقدار که ازان تست آن شخص خواست زیادت گیرد از خی منود دست او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد گفت الهی دست بد و باز ده در حال همچنان که بود شد آنگاه فرمود که اے درویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخص بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت [illegible] شخص بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روے بر زمین آورد نشست هر بار [illegible]

میدید تبسم میکرد فرمود که اے درویش کسی که بر درویشان بیاید از براے صفا آید یا از براے جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیدهٔ دران راست کنید همین که شیخ این سخن بگفت برخاست اقرار کرد و آن کارد که از براے ہلاکت خدمت شیخ آورده بود برون انداخت و ارادت آورد آنگاه آن شخص چنان راسخ شد که در ہر کارے که مشکل در دین بودی شیخ او را فرمودے بر شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدے آخر چون کار او بکمالیت رسید چهل و پنج حج بگزارد آخر ہمان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانهٔ کعبه شد آنگاه فرمود که اے درویش آنکس را که سعادت ازلیست ہمچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده بخدمت شیخ آمده بود چون آن نظر شیخ در صفا بود و در سینهٔ او بنظر صفا دید جمله کدورات و جفا او را صیقل داد بر فور آن شخص برخاست روے بر زمین آورد فریاد کرد از جانب من نیز صفاست در زمان او ارادت آورد بشرف بیعت او مشرف گشت آنگاه فرمود که ای درویش وقتی آینده بر دعاگوی آمده بود از و شنیدم که مرید در ہمه کارہا راسخ باید تا فرداے قیامت از روی پیر شرمنده نماند آنگاه فرمود که اے درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش می نویسد در حسن عقیدهٔ پادشاهان که وقتی پادشاهزاده بود و از غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب کشف بود و حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته چنانچه ازانجا نظر بجانب پایگاه میکرد و حرم او نیز در پہلوے او نشسته بود چنانچه ازانجا نظر بحبشیے که در بارگاه بود افتاده چنانکه درین میان آن پادشاهزاده جانب آسمان نظر کرد و دیرے چشم آن طرف داشت آنگاه طرف پایگاه دید باز نظر جانب بالا داشت و دیر طرف آسمان بدید آنگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون این ماجرا بدید گفت چه بود که تو طرف آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من دیدی بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد او گفت بگویم دانا و آگاه باش این ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم بر جایگاه من که نشیند دیدم حبشی که در پایگاه است او خواهد بود تو در حبالهٔ او در خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن بشنید با او گفت اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی پادشاهزاده گفت من چه خواهم کرد ہر چه خداے تعالے حکم کرده است ہمان باشد و من بدان رضا دادم آنگاه حبشی را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد کرد آنگاه او را لشکر داد و بطرفے نامزد کرد و ملوک و امرا در تبع او روان کرد حبشی ہمچنان بحکم او روان شد آنگاه تمام کرد و دشمنی که

و بو داو را بکشت و اموال آورد با حصول غرض باز گشت آن شب که او بخدمت بادشاهزاده آمد و قوم رفد
بادشاهزاده وفات یافت درانچه حبشی لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شدند
غرض چون بادشاه نقل کرد آن ملک بر حبشی قرار گرفت و حسم او نیز درجهار او در آمد انگاه فرمود که
ای درویش چون حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد
شدند تا بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما بر گیری ما بر اسلام می باشیم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران طلبید مشورت کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند خاسے
زکوة بر گیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید
و گفت انچه حق خداے است اگر عقالی که پاے شتر بدان بر بندند کمتر دهند برین تیغ با ایشان حرب
کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة
برگیرد بدین نوع جمله احکام شریعت برخاستی انگاه شیخ الاسلام فرمود و روے سوے مولانا
نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون پیوند کردند البته ازان اقرار
خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت که بدتست هیچ ازان قاعده
نگشته است و تا خواهد بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت و بر مزید خواهد شد همین که
شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روے بر زمین آورد
خرقه خاص و گلیم سیاه آنروز ایشانرا اعطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا نظام الدین
عالم گیر است و از مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا نظام الدین بگیرد همین
که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد و برخاست درون رفت خلق و دعاگوے باز گشتند مولانا
نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علے ذالک

فصل شانزدهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانا
نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن
سنت رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشایخ با تعظیم تمام ببوسد
حق تعالی او را چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است بعد ازان فرمود که ای
درویش مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان انیست که گرد درین مغفورے
دست رسد تا یکدیگر آمرزیده گردیم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت

رسول صلی اللہ علیہ وسلم است وسنت پیغامبران پیشین علیہم السلام پس اے درویش رسول علیہ السلام را رسم این بود پیش ازانکہ کسی خدمت رسول را دست دہد ویا سلام کند رسول علیہ السلام ہمہ را پیش ازان سلام کردی و دست بگرفتی انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت چندین کرات مرات خواستم باشد وقتی پیش ازانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاہ فرمود کہ ای درویش خدمت خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز را رسمی بود ہر جاکہ در محلتی ویا جمعیتی گذشتی تا دست ہمہ بنوسیدے ازانجا نگذشتی و دعای خیر از ہمہ طلبیدے انگاہ فرمود کہ اے درویش مردم چون از نماز فارغ میشوند دست یکدیگرے بوسند و می جنبانند چنانکہ گناہ ازایشان میریزد چنان کہ برگ درخت کہ در وقت خریف ریختہ می شود بعد ازان فرمود کہ ای درویش دست بزرگان ومشایخ کہ می بوسند از برای برکت و خیر دین و دنیا است انگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چہ کرد گفت در ہر معاملہ کہ در دنیا کردہ بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بدینجا کشید کہ فرشتگان غیب را فرمان شد کہ جانب دوزخ روان کنید ہم درین بودہ اند کہ فرمان آمد کہ فلان روز دست خواجہ شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیدہ بودی از برکت دست بوسیدن او ترا بیامرزیدم انگاہ فرمود کہ اے درویش فردای قیامت چندین گناہگاران را از برکت بوسیدن دست بزرگان خواہند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواہند داد انگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چیست گفت در موضع بلا کشتم اما امید این ست کہ خواہند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید داری گفت درین داشتہ اند کہ در فلان روز در مجلس خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ باعزاز دست گرفتہ بودے و بوسیدی ترا دران کار عفو خواہیم کرد و مغفور خواہی شد انگاہ فرمود کہ اے درویش آنروز کہ خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز از مسجد جمعہ بیرون آمدی اصحاب ایشان حلقہ کردی از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی ہر کہ آمدی دست مبارک ایشان بوسیدے و بازگشتی و فرمود در آثار اولیا نبشتہ دیدہ ام بزرگی قسم راندہ است ہر کہ در دنیا دست بزرگی یا شیخی بوسیدہ است حقیقت او از جہان آمرزیدہ شدہ است زیرا کہ دست مشایخ دست رسول است علیہ السلام ہر کہ دست مشایخ بگیرد ہمچنین باشد کہ دست رسول خدای گرفتہ باشد انگاہ شیخ الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ در مجلس نشستہ بودی آن

زمانکه آینده بیامدے برخاستیے دست او بگرفتی و آنزمان که از مجلس برخاستے مثل آن کردے انگاه فرمود که اے درویش مهتر داود علیه السلام چون در مسند حکم باز دادے برائے داد و عدل و مظلومان را بانصاف رسانیدے و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدے خود برخاستی از مسند ایستاده شدے و دست ایشان بوسیدے نشستی و روے سوے آسمان کردے و گفتی خدایا برکت دست ایشان دادے در عصمت خویش نگاه دار پس اے درویش اگرچه انبیا همه بود در عصمت خداوند بود البته برکت دعاء خیر در باب خود میطلبید و میگوئید الهی برکت دست بوسیدن ایشان بیامرزی انگاه فرمود که اے درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوات الله علیه وسلم را با مهتر یوسف ملاقات شد در گذر راه بایستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست ایشان با عزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان انگاه فرمود که اے درویش خواجه کائنات هر صبحی بر پیر زالی برفتی گفتی اے زال محمد را بدعاے خیر یاد دار پس ای درویش در جملگی موجودات که در عالم خداے پیدا اگر دانید از محبت محمد علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیز تر کسی نبود که او برائے خود را خیریت و دعا طلبیده است پس ما را و شما را اولی تر است که دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود اے درویش رسول علیه السلام چون در راهے بگذشتی اگر از پیری در راه ملاقات شدے از و یک قدم بیشتر ننهادی از سبب حرمت سوی سپید او آنزمان که آن شیخ نخواستی دست مبارک رسول علیه السلام به بوسیدے برفور دست او بگرفتی انگاه فرمودے که اے درویش وقتی جوانے مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد برفور آن جوان در پاے خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت الغرض همدران شب آن جوان در خواب دید خود را که در بهشت می خرامید عجبے در و پیدا شد که من گناهگارم این دولت مرا از کجا گفتند همچنین ست که تو میگوئی اما دینه روز دست دوست من بگرفتی داد و از برائے رضاے ما حرمتی نیز داشتی ترا در کار او بیامرزیدم آن جوان ازان خواب بیدار شد بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که اے درویش آن زمان که خواهد دست یکدیگر بوسد هزار در هزار رحمت بر ایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ می آیند آن جملگی رحمت

بر ایشان ایثار بکیرد و بعد ازان فرمود کای درویش در سلوک آمده است که اهل تصوف در حاجت خانه خود منتظر نشسته
باشند تا کسی بیاید و دست او بوسیم اگرچه بتلاوت نشسته باشند و مشغول دران انگاه فرمود
که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان
که کسی بیامدی ترک تلاوت گرفتی دست او بوسیدی و با او در حکایت شدی و بدان حکایت
حاجت که او آمده بودی روا گردی انگاه چون او بازگشتی خواجه باز بتلاوت مشغول شدی بعد
ازان فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که در تلاوت می باشند ایشان را
واجبست چون آینده بیاید ترک اوراد بگیرد و با او مشغول گردد زیراکه در مذهب سلوک آمده است
که مشغول شدن با حاجتمندان فاضلتر از اوراد خوان است زیرچه هر سال ثواب در کار حاجتمندان
مشغول شدن بنویسند انگاه فرمود که ای درویش ابوسعید بر در بزرگ از بزرگان مکه بحاجت رفته بود
باشد که آن بزرگ در اوراد مشغول بود ابوسعید بی غرض بازگشت در مجلس رسول علیه السلام
بیامد از حد خراب و خاطر پریشان چون رسول علیه السلام بکرم و اهل دل بود بنور رسالت
دریافت فرمود که چرا خاطر متغیرست گفت یا رسول الله حاجتی داشتم بر در فلان بزرگ رفتم
او در اوراد مشغول بود من بی غرض بازگشتم بعد ازان رسول فرمود او را واجب بود که در کار حاجتمندان
مشغول شود زیراچه صاحب درد او واجبست که ترک اوراد گیرد در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر
رسانیدی باز در و مشغول شدی انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت
مشغول بودی و آینده بیامدی بر فور با او مشغول شدی و تا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن
و رفتن با خلق بماندی بعد ازان فرمود کای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه
گفت که چگونه دلی که بود که عرش خدای بر در او بیاید بحاجتی او درون باشد و کار بر اندازه
ما لا طاقت آن تمام نکند پس ای درویش خواجه شمعون مراد از عرش همین دل مومن داشتن
است که در حدیث آمده است قلب المومن عرش الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدای است
عز و جل بعد ازان فرمود کای درویش وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة والغفران طرف
ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودهن رسید خود بزیارت دعاگوی آمد و انچه شرط خدمت
بود بجا آورده بازگشت انگاه که از آمدن و رفتن خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری
خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان ما اینچنین نکرده اند اما سنت ایشان این است که دست همه را
داده اند الغرض بالای بود بالای آن بام رفتم نشستم هر دو دست خود را فرود میگذاشتم خلق می آمد

دست دعاگوی را مصافحه میکرد از بسیاری که می آمدند در روزی دو پیرهن در گردن دعاگوی میکرد
همه ذره ذره میکردند آن جامه را می بردند دعاگو در حسن عقیدهٔ ایشان در تعجب می بود که زهی عقیدهٔ
ایشان بعد ازان روز جمعه بود دعاگوی در نماز جمعه برفتم و باز آمدم از انبوهی خلق عاجز شدم و ستوه گشتم
چنانچه فراشی بود بیامد پای دعاگوی بکشید دعاگوی را خوش نیامد بر فور آن فراش گفت
که شیخ فرید شکرانه خدای تعالی بجا آر بازین مگو که صد هزار همچو خودی محتاج بپای بوس تو آرزو دارند
آنگاه این سخن او دعاگوی او را از حد پسندیده افتاد که در نیک و خوب گفته است بعد ازان فرمود
که ای درویش این کس در حضرت خدای تعالی عزیز است بحقیقت پندارد که او درمیان خلق نیز
عزیز است بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی شنیده ام از زبان پیر خویش خواجه
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سرهٔ العزیز که من جانب خانه کعبه بودم در روز طواف
بزرگی بود من و آن بزرگ در طواف بودیم آینده بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فور او را دست
داد مرا عجبی آمد که واجب بنود چرا اکرد بر فور روی جانب من کرد گفت وقتی از رسول علیه السلام
شنیده ام همچنین کرده است و من نیز همان بکردم بعد ازان فرمود که ای درویش دعاگوی
ابعد از هفته یاد و هفته بخدمت پیر خود رفتمی برخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی انگاه فرمود که ای درویش چون وفات شیخ خواجه قطب الدین نور الله
مرقدهٔ نزدیک شد بزرگی بود که او را تمنای آن بود که در مقام نشیند الغرض در آنکه خواجه
قطب الدین نور الله مرقدهٔ نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا و نعلین چوبین و جامه شیخ فرید
یعنی بدعاگوی بدهید الغرض شبی که خواجه قطب الدین نقل خواهد کرد این دعاگوی در هانسوی بود
همان شب پیر خود را در خواب دید که او را بحضرت عزت میخواهد چون روز شد دعاگوی از هانسوی
روان شد چهارم روز در شهر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و نعلین بر دعاگوی
آورده من دوگانه نماز گذاردم و آن جامه پوشیدم در خانه خواجه سه روز بودم باز طرف
هانسوی روان شدم سبب روان شدن دعاگوی آن بود که سرهنگ نام یاری بود او از
هانسوی آمده بود نگر دو سه روز بر در خانه خواجه قطب الدین بیامد دربان رها نکرده چنانچه
روزی دعاگوی از خانه بیرون آمد آن سرهنگ بیامد در پای من افتاده و بگریست دعاگوی
گفت چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسوی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن
شما دشوار شده است همان ساعت با یاران گفتم که باز به هانسوی خواهیم رفت حاضران

گفتند که خواجه قطب الدین شما را این مقام فرموده است توجه ای بروی دعاگوی گفت خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز نعمتی بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان
فرمود که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشائخ باید بوسید
باشد که دست این کس بر دست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین
که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد بدوان برخاست درون رفت دعاگوی و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتدهم

سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس
حاصل شد مولانا بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند
بهر لفظ مبارک راند که ای درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد
حق حقیقت او از مائیت زیرا که آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند
که دران وقت از وجه سعادتها برگرفته اند تا او بباشد یکزمانی از یاد حق خالی نباشد
بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که همه وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران
وقت هزار تیغ بران بر سر او برانند او را خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی یکی از درویشی درخواست کرد آنساعت که ترا با حق مشغولی باشد اگر از من
یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد ای برادر ساعت که مردم را از یاد آید و از حق
باز مانم بعد ازان فرمود که ای درویش آنزمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز در یاد حق مستغرق شدی چنان در عالم تحیر مشغول گشتی که یکسال دو
سال هم دران عالم بودی و خبر از خود نداشتی بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود عالم بلا بحضور
مبارک داشته که ازین بلا بخلق منزل من کنیم آینده بیامد و او از مریدان خواجه بوده باشد
که کله از دست والی ولایت بیکرد گفت والی مرا از شهر بیرون میکند خدمت خواجه پرسید
که او کجاست گفت در میدان رفته است بر او اسب او خطا کرده است عجب باشد
اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه بیرون آمد شنیده شد که آن والی از اسپ
خطا کرده بود بر جای بمرد بعد ازان فرمود که ای درویش این زمان که صاحب حال
در وقت خود بیاد حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلا و عالم نعمت

پس بدان وقت هر که را نعمت روزی است او را نعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب ست او را بلا میدهند
پس ای درویش غافل کسی است که در آن وقت که ایشان در وقت خود فرود آیند مزاحمت نماید
که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آنزمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودی ذکر بسیار بکردی چنانچه آنزمان بسیار شدے بیفتادی یکشبانروز
بر سر مصلا افتاده بودے که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که ای درویش اهل تصوف هیچ دلی را
زنده نمی گیرند مگر دلی را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق تعالی نیست آنگاه فرمود که اے
درویش وقتی واصلی در ذکر حق غافل شد دران شهر ندا بر آمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد خلق
آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند که باز
گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که او معنی ندا بر حق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم اما بدین روز یکساعتی از یاد حق باز ماندم ندا در دادند که فلان بن فلان نماند بعد ازان
فرمود که ای درویش حال کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند و آن دل مرده است زنده نیست
زیرا که اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل ببینند او را از زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودی هرگز از
یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگے بود آن زمان که او را حالی پیدا شدی چنان
مستغرق در یاد حق بودی که اگر او را دران وقت ذره ذره گردانید خبر از خویش نداشتی چنانچه
می آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم هر کسی گفتند نه تو و نه هزار
همچو تو او را هلاک تواند کرد مگر وقتی که او در نماز بودی و یا در ذکر حق پس ملجم بدبخت همین در خاطر
گرد بیامد چنانچه روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بودی و بحضور حق چنان مستغرق گشته
که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت درون شکم از راستا علی رضی الله
عنه براند امیر المومنین علیؑ در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید در خون یکی شده پرسید
که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره راستا شما را بزد علی رضی الله عنه گفت الحمد لله
کتاره زد در چنان وقت که ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی بزرگی را در دلها نور دیده بودم آنزمان که در یاد حق مشغول شده بر فور برخاستی بمانند آن
تنورے که از نان خالی شدے و گرم و یا انگشت سوزان بودی درون او بر فتی بنشستی باز یک
زمانی بیرون آمدی روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان سوخته نشدے همین که
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست و درون رفت الحمد لله علی ذالک

فصل هیزدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پائبوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که اے درویش از رسول علیه السلام مرویست که در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته هرکه را دوستی علم و علما در خاطر بود گناه بروے نبشته نشود انگاه فرمود که اے درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را برایشان محبت شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود گناه او ننویسند انگاه فرمود که اے درویش وقتی مردے عزیز روان شد تا در دهلی رود و بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شد و آن مطربه بسیار بسیار در پے آن بود که با این مرد تعلقے کند چون مرد نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید دران منزل چنان افتاده که مرد و زن در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد بنشست چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی نبود و گردرین حال اندک مایه دل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال مردی را بدید که بیامد طبانچه بروی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر نیت توبه کردن میروی این چیست آن مرد بفور توبه کرده بس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز توی نگاهداشت انگاه فرمود کای درویش مرا نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بر نیت ارادت از دهلی در اجودهن بر دعاگوی مے آمد با زنی در اثنای راه ملاقاتی شده خواست تا او با زن دست درازی کند یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طبانچه برروے زد گفت بر نیت ارادت کسی به پیر بزرود و ماجرا این میخواهی که بکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول سخن دعاگو با او این بود گفت دیدی خدای تعالی ترا از آن بلا چگونه نگاهداشت انگاه فرمود که اے درویش دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عزوجل پس اے درویش هرکه هفت روز خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است انگاه فرمود که اے درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد و مگر بر علما و مشائخ زیرا چه هیچ فاضلتر از دوستی علما و مشائخ نیست انگاه فرمود که اے درویش یکذره محبت علما و مشائخ خرمنهاے معاصی را بسوزد و ناچیز گرداند اما ولی که محبت علما و مشائخ مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران انبیا اند و مشائخ برگزیدگان حق اند پس اے درویش اگر برکت علما و مشائخ

در جهان نبودی هر روز هزار بلا پیش از آسمان نزول شدی بر خلق از شومت و معصیت ایشان پس ای
درویش رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما دوم از مشائخ
که ایشان ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از عذاب جمله از عقوبات قیامت برست
انگاه فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کنند
و همه روز روزه دارد و عبادت عالم یک روزه برابر باشد با عبادت چهل سال عابد که عالم نباشد
انگاه فرمود که اے درویش این زمان که از عالم علمای و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است
بردی میگرداند زیرا چه حیات زمینیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان شهرے
و موضعی که دران علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که اے درویش چون از آسمان بلاها نزول می شود
دران شهر کمتر نزول مے شود که علما و مشائخ بیا شند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست
در درون رفت و بتلاوت مشغول شد خلق و دعاگوے بازگشتند الحمد لله علی ذالک

فصل نوزدهم

سخن در امساک باران افتاده بود دولت پایبوس میسر شد مولانا نظام الدین بداونی و مولانا بدر الدین
غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوے و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای
درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه انکس
انگاه فرمود که اے درویش آن زمان که در عالم امساک باران مے شود خلق را و بندگان خداے
را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی برکت دعا و عبادت ایشان
باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت و خلق در هلاکت افتادند زیرا چه همه
خلق جمع شدند بر خواجه ذوالنون مصرے رحمة الله علیه توجه کردند که شما را دعاے باران مے باید خواند
خواجه ذوالنون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه ذوالنون مصری
بر منبر بر آمد دعاے باران بخواند روے سوے جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قدم
کسی است باران با رحمت بفرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز
آب در شهر کم نشد انگاه فرمود که اے درویش وقتے در دهلی امساک باران شده بود بزرگی
بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندے خلق رخ بدو کردند که دعاے باران بخوان بر سر منبر
بر آمد دعاے باران بخواند بعد ازان روے سوے آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی پس
من در هیچ آبادانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالے چندان باران فرستاد که از حد و نهایت
نبود بعد ازان خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقات شد و این سخن با او گفت که مرا در حق تو اعتقاد بود

ومیدانستم که ترا با حق تعالے نیازیست اما این هرچه گفتی که اگر باران نفرستی من در هیچ ابدانی نمانم اگر نمی فرستاد
تو چه میکردی شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت میدانستم که خواهد فرستاد خواجه قطب الدین گفت از کجا
دانسته گفت مرا وقتی با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برآ زیر دست
نشستن نزاعی رفته بود من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود در آنچه مرا دعاے باران فرمود من بر سر روضه
سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعاے باران فرمود و تو از من کوفته شدے اگر تو با من آشتی کنی
من دعاے باران بخوانم از روضه مبارک آواز برآمد که بر تو آشتی کردم برو دعاے باران بخوان
انگاه فرمود که اے درویش وقتی در بصره قحط افتاده و امساک باران شد بر خواجه حسن بصرے
رحمه الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعاے باران بخوانید امید این باشد که حق تعالے باران رحمت
فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر شوید من دعاے باران بخوانم
چنانچه خواجه حسن بصرے نماز جمعه بگذارد و بر سر منبر برآمد دعاے باران بخواند دستار و جبه در آستین
ایشان بر من آورد گفت الٰهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه السلام برین جامه رسیده است
باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید که هفت شبانروز از بصره
آب کم نشد انگاه فرمود که اے درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود جمله مشائخ
و خلق شهر بیرون آمده بودند دعاے باران بخواندند شیخ نظام الدین بر سر منبر برآمد و جامه از
آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان باران قوی چنان
ببارید چون بخانه شیخ آمد از وی پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والده من بود انگاه فرمود که
اے درویش در شهرے که امساک باران باشد باید در شبها ختم سورهٔ دخان بسیار خواند همین که شیخ الاسلام
مشغول شد خلق و دعاگوے باز گشتند الحمد لله علی ذالک ۞

فصل بستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اے درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله
علی اولیاره کتمان الکرامة کما فرض علی انبیاء اظهار المعجزة یعنے کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض
کرده باشد انگاه فرمود که اے درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند پنج
مرتبه ازان کشف و کرامت است پس اے درویش اگر سالک همدرین مرتبه خود را کشف کند
نه روا نباشد سالک درین راه می باید بود در هر پانزده مرتبه برسد انگاه کشف کند روا باشد بعد ازان

فرمود که اے درویش از خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مردم چگونه دانند که کامل شد
و در مرتبهٔ سلوک تمام رسید فرمود آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان خدای زنده شود
حقیقت بدان که بجائیت رسید آنگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز
هم درین محل فوائد میفرمود که عورتے زال گریه کنان درآمد و روے بر زمین نهاده گفت یک پسری داشتم
بادشاه بے گناه بر سر دار کرده است همین که زال این سخن عرض داشت خواجه قطب الدین برخاست
عصا بر دست گرفت و اصحاب برابر او بیرون آمدند زال پیش شده میرفت چنانچه رسیدند بر سر پسر
زال خواجه ایستاد و خلق ازین عالم هندو و مسلمان حاضر بودند خواجه گفت الهی اگر این بادشاه بی گناه
بر سر دار کرده است او را زنده گردان هنوز خواجه این تمام نکرده بود که پسر زال زنده شد روان گشت
آخر در چندین هزار در هزار هندو مسلمان شدند بعد ازان خدمت خواجه قطب الدین روی سوی اصحاب
کرد و گفت کسانیکه مرد بیشتر ازین نیست که در میان خواجگان ست آنگاه فرمود که ای درویش
دعاگوے را والده بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه وقتے در خانه مادر دعاگو دزد آمد
همه خفته بودند مگر والدهٔ دعاگوے بیدار بود بحق مشغول بود چون دزد در آمد کور شد نتوانست
که بیرون آید آواز داد اگر درین خانه مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و
خواهر من است هر که هست بداند مهابت او مرا کور کرده است باید که مرا دعا کنند تا برکت او چشم
من روشن شود و بینا گردد من توبه کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم همین که والدهٔ این دعاگوی این
شنید دعا کرد او بینا شد برفت چون روز شد والده دعاگوے با هیچکس نگفت ساعتی شد
مردے را دید با سبو خیرات بر سر کرده و اهل خود آورده تا مسلمان شوند و از دزدے توبه کردند
آنگاه فرمود که اے درویش هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی رسول علیه السلام و امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوه رفته بودند آنجا عبدالله مسعود گوسپندان می چرانید رسول
علیه السلام آنجا رسید از وے قدرے شیر طلبید او جواب داد که من امینم چگونه دهم ابوبکر صدیق
گفت که این حضرت رسالت است من بیایم اگر قدرے شیر بدهی چه شود گفت امانت دارم و اجازت
نیست که من شیر بدهم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که گوسپندے بیار که فحلی بر وے نجسته باشد
همچنان کرد و گوسپندے بیاورد رسول علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد و چندان
شیر دران گوسپند پیدا شد که آنرا حد و نهایت نیست آنگاه فرمود که راوی روایت کنند تا آن
گوسپند در حیوة بود هر روز پنج سیر شیر بدادی از برکت دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم

انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف غزنی مسافر بودم چنانچه بزرگی را در غاری دریافتم
از عالم بزرگ و مشغول بود دعاگوی درون غار رفته سلام گفت جواب سلام باز داد فرمان شد
بنشین بنشستم یکزمان بودم روی سوی من کرد و گفت ای عزیز امروز سی سال است که درین
غار می باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است اگر چیزی برسد میخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض
چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهیم کشاد درختی از خرما پیش
بود آن بزرگ دست بدان خرما زد و ازان درخت ده خرما فرو افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود
ستد آنرا تناول کردیم آب نبود پای مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوی روی بر زمین
آورد تا باز گردد دست زیر مصلا کرد و پنج دینار سرخ دعاگوی را داد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی من و شیخ جلال تبریزی قدس الله سره العزیز در بداون رسیدیم روزی در دهلیز خانه
نشسته بودیم مردی جغرات فروش خمره جغرات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جغرات فروش
از موسی بود که نزدیک بداون است آنرا کتهر میگویند و آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی
آن مرد یکی از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی
افتاد و در بقیه دل دل او بگشت چون شیخ نیز در وی بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردانند
بر فور ایمان آورد داو را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه
خدمتی بر شیخ آورد و شیخ قبول کرد فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از انجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم بهر کسی می بخشیدند یکی را چهل درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیست
درم و یا کم هر کرا اندک فرمودی تا بصد و پنج بیشتر هم بودی و از پنج جیتل کم ندادی تا چند گاه
بر آمد آن سیم بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش
نمانده است و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد
درین اندیشه بودم سائلی بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون
شیخ جلال الدین از انجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد
هر چند که خدمت شیخ او را میگفت که باز گرد او بر سر لجاجه بود که برابر شیخ بیایم همین که
لجاجه بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود که مصلحت درین است که باز گرد زیرا چه این شهر در حمایت
تست همین که شیخ جلال الدین برفت علی باز گشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
بر دان برخاست و درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا یحیی غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت اهل سلوک است آنگاه فرمود که ای درویش مرید را باید که هر چه پیر فرمان دهد از دل و جان بگیرد و درین محل فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند انست که اگر همه عمر برابر پیر در راه حج رفت پیر بر سر کرده برود هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد آنگاه فرمود که ای درویش برابر خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بست سال مسافر بودم در خلا و ملا چنانچه وقتی در بادیه برسیدم آنجا پرنده پر نمی زد خدمت شیخ معین الدین سه شبانروز میان آنچنان بیابان میرفت همچنان شنید که نزدیک آن بیابان کوهی است آنجا بزرگی می باشد مرا پیش طلبید دو قرص گرم از زیر مصلای خود بیرون آورد برای من داد که برو سلام من برسان باز آی همین که مرا دیدند دور شدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ نهادم آن بزرگ یکی مرا داد یکی برای افطار خود نگاهداشت و دست زیر مصلا کرد چهار خرما بیرون آورد گفت که پیش شیخ معین الدین برسان همین که من خرما بیاوردم بخدمت شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خشنود گشت بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان پیر همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام کرده باشد بعد ازان سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه یعنی چون صائم روزه تمام بکند او را این دو فرحت حاصل میشود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت او شدم بعد ازان فرمود که ای درویش هر طاعتی را جزای است معین چون جزای صوم نعمت دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود و با امید آن نعمت فرحت یابد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا دیری سر در مراقبه کرده بود بعد ازان برخاست ایستاده شد در عالم تحیر مشغول شد خلق دعاگوی گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین هانسوی

هشتش نفر صوفی از خانوادهٔ خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که ای درویش هر رنجی و غمی که برین کس مے رسد آنرا بدانی که از کجاست که برین کس میرسد گوئے
خیریت این کس است که دران محل مے باشد و بدان مشقت متنبه میشود و آنکس که سراپا بر بلایا
پیوسته باشد او را هیچ نکر و هی نرسد که ازان باز دارد که خذلان آن او باشد نعوذ بالله منها که او را رشته
دراز داده اند بعد ازان فرمود که اے درویش عائشه صدیقه رضی الله عنها من از و شنیدم که میگفتی
اگر خارے در پاے من خلیده ام که از کجاست انگاه فرمود که اے درویش چون عائشه صدیقه رضی الله
عنها را اتهام کردند در مناجات میگفت الٰهی من میدانم این اتهام مرا از کجاست و از چه بر من نشسته است
ازان سبب یعنی رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من هم داشت
این قدر تهمت من آنجا بود بعد ازان فرمود که اے درویش چون مردم را درد یا مشقت میرسد
او بدان درد چون صبر میکند حق تعالے غرمنها ے معاصی را نیست و نابود میگرداند بعد آن فرمود
که اے درویش درد و زحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناهان پاک میگرداند نیز بلا
که پاک کننده گناهان زحمت است بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز کرات این سخن نگفتی این همه سعادت از همه
گناهان تکفیر می شود بعد ازان فرمود که اے درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز که وقتے بخدمت خواجه معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم
باشد که اندام مبارک او تکسیر شده بود در مناجات نشنیدم که او صحت خود طلبید مگر آنکه الٰهی هر جا که
درد و سے و غمی است بر جان شیخ معین الدین سنجری سے نامزد کن الغرض محلی بودم عرضداشت
کردم که این چه دعاست که شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت و با در عجب تیلائی شوید فرمود هر که چنین
دعا کند و لیل صحت ایمان او ست و از گناهان چنان پاک می شود گوئے از مادر زاده شده بعد ازان فرمود
که اے درویش رابعه بصری رحمة الله علیها را رسم بود که آن روزها درد و بیماری خواستی آن روز
که بر و تپ و یا بلائی دیگر نازل نشد ے مناجات کرد ے و گفتی الٰهی مگر این ضعیفه را فراموش کرده
که امروز نصیبا یاد نکرد ی انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز
بتپ یا درد ے و یا محنتے پیدا شد ے شکرانه دران شب هزار رکعت نماز گذارد ے انگاه فرمود
که اے درویش چون وقت محنت حضرت ایوب پیغامبر علیه السلام نزدیک شد کرمی از اندام مبارک
او بر زمین افتاده حضرت ایوب علیه السلام آن کرم را بر داشت هم دران مقام نهاده ازان مقامے که

افتاده بود آن کرم چنان مهتر ایوب پیغامبر علیه السلام را نیش زده که مهتر ایوب نعره بزد و بیفتاد و همچنان مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا ایوب فرمان حق شود این کرم را فرمان شده بود که بیفتد و تو بی فرمانی کردی که او را برداشته در مقام او نهادی پس هر که بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه و اخلاص کند وقت از وقتی سلطان را زحمت میشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرضداشت بخدمت شیخ کرد خواجه قطب الدین فرمود که برای صحت والی دهلی را فاتحه با اخلاص بخوانید همین که حاضران فاتحه خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس مرضی نی شود دلیل صحت ایمان است و از گناه پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام انار الله برهانه این فواید تمام کرد بگریست و بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشاق درین راه بلا را طعمهٔ خود ساخته اند روزی که بر ایشان بلا یا درد و محنتی نمی شود ماتم خود پندارند که امروز دوست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیده زیرا چه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزی یاد میکردی آنگاه فرمود که ای درویش این زمان که محبان را بیلا و یا درد و بیماری مبتلا سگیر دانند شکرانه آن بلا هزار رکعت نماز میگزارند و آن شکرانه یاد کردن دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است که او بآرزو بلا و درد و بیماری برای خود بخواهند که یکی از اسرار و انوار الهی همیشه درد و محنت است بر عاشق آنگاه فرمود که ای درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تپ برداشت در یکسال هیچکس ندید که از عبادت وظیفهٔ خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفهٔ خود از طاعت زیاده کرد بعد از آن فرمود که ای درویش اهل سلوک می نویسند که درد و زحمت و بلا مر عاشقان را چون حلوا است که بوقت خوشی کودکان را بدهند تا خشنود شوند پس ای درویش اگر در بلا و درد و محنت نعمت نبودی آدم صفی قبول نکردی اگر راحت بی نهایت در اندوه و غم نبودی ایوب صابر دران صبر نکردی و اگر شوق و اشتیاق در درد بلا نبودی مهتر داؤد علیه السلام با هزار نیاز نخواستی و مجاهده قبول نکردی پس مثل این سخن گفت که ای درویش جمله انبیا و اولیا و عاشقان با هزار آرزومندی بلا و درد و بیماری را از دوست درخواست کرده اند و برخود مرکب گردانیده پس ای درویش هر که در سلوک درین عالم واقف است او از محبان خدای است و هر که درین عالم ذره در دنیا و حاشا و کلا که دمی بار نیابد بعد از آن فرمود که ای

درویشی چون شیخ الاسلام این سخن را بر لفظ مبارک رسانید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که ای درویش ما مسافریم بر سر بلا نشسته ایم و این بلا دنیا است ناگاه بینی که حیوة عمر ما بر چیند مقام و منزل دیگر شوند همین که این سخن بگفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و انوار و الفاظ در بار شیخ الاسلام در مدت دوازده[12] سال شنیده است درین مجموعه نوشته آمد اگر بعد این گوهر جان را حیات باقی باشد هر دُرے از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز ثبت کرده آید انشاء الله تعالے الحمد لله علے ذلک بالصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که مکونات هیژده هزار عالم را بامضاے امر کن از پرده عدم بعالم هستی جلوه گر ساخته و بر حضرت محمد مصطفے صلوات و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود باجودش علت غائی تکوین عالم و اساس چار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع ایشان مستحکم آما بعد بر ارباب خبرت و ذکیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والا نهمت بحر جود و سخا معدن حلم و حیا ابر کرم نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب لازال بالاقبال والسرور پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چار سوے عالم رو بظهور آرد و کتاب جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب یعنی ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمة الله عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرتب فرموده نامش اسرار الاولیا نهاد همین که کتاب مذکور نادر الوجود دست در طبع نخستین که مطبوع شد ارباب شوق بوفور خواهش دست بدست گرفتند اکنون بمزید استبداد صاحبان علم کتاب مسطور بعد ازاله اغلاط که در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار دیگر بماه فروری ۱۸۹۱ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۹ھ از رنگ طبع یافت

مجموعہ مثنویات - فریدالدین عطار - جسمین حسب تفصیل ذیل مثنویات تصنیف شیخ فریدالدین عطار شامل ہین - جواہرالذات - بیسرنامہ - الٰہی نامہ - اشترنامہ - منطق الطیر - بلبل نامہ - نزہت الاحباب - مفتاح الفتوح - بے سرنامہ - پندنامہ - یہ مجموعہ بتلاش تمام فراہم ہوا قابل دید ہی -

اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق کی کتاب -

اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی نیروی اخلاق مین -

اخلاق محسنی - مصنفہ ملاحسین واعظ -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہی ترجمہ اسکا جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی نے لکھا ہی -

رسالہ ہدایت المومنین - مصنفہ مولوی حاجی محمد معین الدین صاحب المشہدی الکروی موعظت مین -

سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مولفہ حاجی عبدالحافظ محمد نذیر صاحب مصطفے آبادی -

مجالس العشاق - باتصویر تصنیف امیر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہی نثر و نظم دلکش عشق و شریعت کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہی بمذاق اہل تصوف -

حدائق العشاق - مصنفہ ملا رفیعی در تاثیرات عشق -

اخلاق جلالی - نثر از ملا جلال الدین محقق دوانی اس کتاب مین علم اخلاق بطور حکمت ہی اور محشی بحاشیہ مولوی ہادی علی مرحوم اور تقاضا علی منشی کالکا پرشاد موجد مرحوم -

منطق الطیر - تصنیف شیخ فریدالدین عطار تصوف و وحدانیت مین -

پندنامہ - مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف مین

نظم اللآلی شرح قصیدہ امالی - نصائح مین -

گلشن اسرار - تصنیف مولوی انور علی صاحب در علم تصوف -

مثنوی بزم وصال - عرفان مین مصنفہ شاعر اہل زبان ہی -

کتب دینیہ مذہب اہل اسلام از فقہ حنفیہ و امامیہ و امامیہ وغیرہ اردو

در مختار اردو - چہار جلد بشرح و ترجمہ مولوی خرم علی مرحوم -

ترغیب الفرقان - در فضائل قرآن -

شبیہ احمدی - تصنیف حکیم مولوی محمد تجمل الدین صاحب ساکن سہسوان سراپائے احمدی کا بیان ہی -

مثنوی زائر - تصنیف نواب بیر علیخان زائر دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش کو حدیث صحیح سے -

دوازدہ مجلس - مسمی بہ ریاض الازہار - مولوی خیرالدین گوپاموی نے حالات پیغمبر اسلام بطور مولد شریف بیان کیے ہین بارہ مجلسون مین اہل سنن کے مذہب کی نہایت عمدہ کتاب ہی -

اسرار کربلا - منشی محمد ظہیرالدین خان بہادر بلگرامی نے اس کتاب مین حالات معرکہ کربلا متعلق بروایت احادیث درج کیے ہین -

بعد محمد ہندی - فقہ اثنا عشری مین ہی -

مہر نبوت ۔ تصنیف نواب محمد مرزا العلیخان نظام نحت مین ۔

رموز القرآن ۔ اوقات وغیرہ قرآن کے نکات کا بیان ۔

آثار محشر ۔ علامات و حالات قیامت مثنوی مین بکو بین

تفسیر سورۂ یوسف منظوم ۔ مشہور و مستند کتاب ہی ۔

اکسیر ہدایت ۔ ترجمہ کیمیاے سعادت مولوے محمد فخر الدین متخلص فخر لکھنوی نے حسب ایماے مالک مطبع ترجمہ نہایت عمدہ کیا ہی و حق تصنیف اسکا مطبع منشی نولکشور صاحب کی ملک ہی ۔

مذاق العارفین اردو ۔ ترجمہ احیاء العلوم عربی کامل در چہار جلد جسکو مولوی محمد احسن صاحب مدرس عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہی ۔

تحفہ دردو ملقب بخیر الکلام ۔ مولفہ مولوی منظور احمد صاحب ۔

رسالہ کسب الانبیا اردو مصنفہ مولوے الطہور الحق صاحب ۔

شجرۂ طغراے اسمار دوازدہ امام ۔ ایجاد مولوی ہادیعلی مرحوم ایک درخت کی شکل مین بصورت برگ و گل اسمار ائمہ معصومین کو نہایت خوب لکھا ہی امام باڑون او مساجد مین نصب کرنے کے لائق ہی ۔

راہ نجات ۔ از مولوی محمد علی صاحب مسائل صوم و صلوۃ ۔

مجموعہ نو دو نہ نام ۔ شامل دعاے مغنی و قصیدۂ بردہ و قصیدۂ بانت سعاد و قصیدۂ غوثیہ و دعاے سریانی وغیرہ

مفتاح الجنت ۔ تصنیف مولوی کرامت علی جونپوری فقہ مین ۔

خلاصۃ المصائب ۔ در مصائب اہل بیت علیہم السلام

دہ مخزن اردو ۔ در مصائب شہدار کرام ۔

تاریخ مدینہ ۔ ترجمۂ جذب القلوب ۔ از سید عبد الحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول تاریخ و فضائل مدینہ و حج و دیگر مقامات زیارت کے مندرج ہین ۔

تفسیر سورۂ فاتحہ ۔ تصنیف مولوی اکرام الدین جج

وفات نامہ ۔ تصنیف فانی مرادآبادی ذکر وفات پیغمبر اسلام ۔

حقیقۃ الصلوۃ ۔ نماز و روزہ کی فضیلت کا ذکر ہی ۔

سبیل الجنان ۔ مصنفہ میر علی متخلص بامیر یہ رسالہ تکمیل الایمان مولفہ شیخ عبد الحق دہلوی کا ترجمہ و شرح ہی ۔

مجموعہ توشۂ عقبی ۔ یہ کتاب اسمار آلہی و اسمار رسالت پناہی کے وظائف مین جناب محمد عباس صاحب نے تالیف فرمائی ہی ۔

کشف الحاجات یعنے مالابدمنہ اردو مسائل فقہ حنفی مین ۔